

فزون

درباره

دانات

!!!

از: افلاطون

ترجمه: محمد مهدی - خدیوی زند

PLATON

PHÉDON

TRADUIT

PAR

M. Mohammad - Mehdi - Khadivi Zand

MECHED

Bastan

1965

رساله فدون

در باره

روان

از: افلاطون

ترجمه: محمد مهدی خدیوی زند

آبان ۱۳۴۴

تقدیم به روان پاک پدرم

مشخصات کتاب

کتاب : رساله فدون درباره روان
نویسنده : افلاطون
مترجم : محمدمهدی خدیوی زند
چاپ : چاپخانه طوس - مشهد
صفحه بند : رضا سالارپور
گراور : گراورسازی پارت
تعداد : ۱۵۰۰ جلد
ناشر: کتابفروشی باستان - مشهد

گفتارها

مقدمه مترجم

- ۱- تاریخ نوشتن فدون
- ۲- محتوی کتاب
- ۳- درباره ترجمه

مقدمه داستان فدون

- | | |
|-------|-------------------------------|
| ۶-۲ | فدون - اشکرات |
| ۱۱-۶ | داستان |
| ۱۲-۱۱ | سقراط سخن میگوید «خوشی و رنج» |
| ۱۴-۱۲ | سقراط شاعر. |

بخش اول

- | | |
|-------|------------------------------------|
| ۱۹-۱۶ | رفنار فیلسوف در برابر مرگ «خودکشی» |
| ۲۲-۱۹ | اعتراض کبس |
| ۲۳-۲۲ | مداخله کریتون |
| ۳۳-۲۳ | سقراط رفنار خود را توجیه میکند |
| ۳۶-۳۳ | تطهیر |
| ۴۲-۳۶ | هنر حقیقی |

بخش دوم

- | | |
|-------|-------------------------------------|
| ۴۵-۴۴ | مسأله بقای روان |
| ۵۲-۴۵ | برهان اضداد |
| ۶۵-۵۲ | برهان یادآوری |
| ۶۸-۶۵ | باید دوبرهان نخستین را بهم پیوست |
| ۷۵-۶۸ | برهان تازه «موضوعهای حواس و اندیشه» |

رساله فدون	«چهار»
۷۹-۷۵	تفاوت سرنوشت روانها
۸۳-۷۹	وظیفه فلسفه
	بخش سوم
۸۷-۸۵	مشکل از سر گرفته میشود
۹۱-۸۷	نظریه سیمیماس
۹۵-۹۱	نظریه کبس
۹۷-۹۵	توقفی در داستان
۹۸-۹۷	فدون جواب میدهد
۱۰۴-۹۸	بیزاری از سخن
۱۰۵-۱۰۴	بازگشت بسوی نظریه سیمیماس و کبس
۱۱۳-۱۰۵	سقراط به سیمیماس جواب میدهد
۱۱۵-۱۱۳	سقراط به کبس پاسخ میدهد
۱۲۶-۱۱۵	مشکل همگانی طبیعت
۱۳۲-۱۲۶	علت حقیقی صورت است
۱۳۳-۱۳۲	روش
۱۳۴-۱۳۳	توقفی تازه در داستان
۱۳۶-۱۳۴	بازگشت بسوی نظریه صورتها و مشکل اعداد
۱۴۳-۱۳۶	اعتراض
۱۴۹-۱۴۳	تطبیق بامشکل روان «برهان چهارم»
۱۵۱-۱۴۹	خاصیت دلایل گفته شده «نتایج اخلاقی»
۱۶۷-۱۵۱	افسانه جغرافیائی درباره سرنوشت روانها
۱۶۸-۱۶۷	فایده اخلاقی این افسانه
۱۷۱-۱۶۸	غمخواری برای خود
۱۷۷-۱۷۱	خاتمه : آخرین لحظات سقراط
۱۸۳ ، ۱۷۹	مفهومها
۱۸۶ ، ۱۸۳	نامها
۱۸۶	نشانی قسمتها
۱۸۷	اشتباهها

مقدمه مترجم

۱

تاریخ نوشتن فدون

تاریخ نوشته شدن رساله فدون را، مانند دیگر آثار افلاطون نمیتوان بطور دقیق تعیین کرد. اما مورخان نامی فلسفه از جمله مورس کروازه (M. Croisé) آثار افلاطون را تقسیم بندی کرده اند این تقسیم بندی بادر نظر گرفتن تحولات اندیشه افلاطون، اشاراتی که در آثارش به پیشآمدهای زمان زندگانی او شده، رابطه این آثار بایگدیگر، و مشخصات هر یک از آنها از نظر سبک نویسنده کی انجام گرفته است، و بدین ترتیب کلیه آثار افلاطون را بچهار دسته تقسیم کرده اند. و هر دسترا ساخته یکی از دوره های چهار گانه زندگانی افلاطون دانسته اند:

دسته اول شامل کتابهایی است که از زمان مهاجرت افلاطون به مگارا تا سال ۳۸۸ (ق - م) که سال اولین سفر او به ایتالیا و سیسیل است نوشته شده؛ دسته دوم شامل کتابهاییست که افلاطون

در دوره دوم تدریس در آکادمی، یعنی از سال ۳۸۷ تا ۳۶۷ (ق - م) نوشته است دسته سوم، شامل کتابهایی است که پس از بازگشت افلاطون از سفر دوم سیسیل نوشته شده‌اند. دسته چهارم شامل کتابهایی است که افلاطون پس از بازگشت از سفر سوم سیسیل تا پایان عمر از ۳۶۰ تا ۳۴۷ (ق - م) نوشته است.

کتاب فدون از کتابهای دسته دوم است. کتابهای این دسته شامل سه تریلوژی است. تریلوژی اول شامل سه کتاب فدون، فدروممانی تریلوژی دوم شامل سه کتاب یون، منکس و اوئیدم، تریلوژی سوم شامل کراتیل، فیلیپو کتاب بزرگ پولیتیا است. با این حساب تاریخ نوشتن فدون را باید در دوره دوم تدریس افلاطون در آکادمی دانست یعنی میان سالهای ۳۸۷ تا ۳۶۷ (ق - م) و با توجه به تقسیم بندی فوق شاید بتوان گفت که در آغاز این دوره انجام گرفته است.

۲

محتوی کتاب

برای اطلاع از محتوی يك کتاب آنهم اثری از افلاطون باید آنرا خواند. در تمام آثار افلاطون دو جنبه جالب نهفته است که اغلب خواننده مجنوب یکی از آنها شده و دیگری را از یاد می برد: جنبه نخست زیبایی و شکوه شر افلاطون و هنر اوست در نگارش

و انتخاب مطالب جنبه دوم اندیشه هائیسست که در قالب استدلالهای منظم و دقیق عرضه میکند. و این هردو بقدری جذاب و جالب اند که ضروری میسازد برای فهم بهتر و برای لذت بیشتر از شاهکارهای افلاطون هر یک را چند بار مطالعه کنیم و هر بار صحنه ها و دقت های تازه ای بر ما آشکار میشود که در نخستین بار از نظر پوشیده مانده بوده است. این رساله با گفتگوی **فدون** که روزمرگ سقراط بر بالین او بوده است بادوستش **اشکرات** آغاز میشود. فدون ماجرای آخرین روز زندگانی سقراط را برای او حکایت میکند. صحنه هائی را که افلاطون از برخورد سقراط بادوستانش و رفتار او در برابر مرگ مجسم می نماید، بسیار عالی و زنده است. بویژه توصیف آخرین لحظات زندگانی سقراط، هنر افلاطون و شکوه شخصیت سقراط را باوج خود میرساند.

موضوع مورد بحث زهر نوشیدن سقراط است. سقراط را آتن محکوم کرده است و او نیز با خوشحالی زیادی برای اجرای حکم و آشامیدن زهر آماده است. **سیمیاس** و **کبس** دونفر از فیثاغورثیان و دوستان او براینکار وحالش خورده میگیرند. که دوری ازدوستان نباید تراشاد کند. سقراط میگوید: از مرگ ترسی ندارم. زیرا میدانم که روان من و روان دیگران پس از مرگ جاوید خواهد ماند. **سیمیاس** و **کبس** هردو بجاویدان بودن

روان اعتراض میکنند . آنگاه سقراط با استدلالیکه در چهار مرحله همراه با چهار برهان انجام میگیرد . نامیرندگی و جاویدان بودن روان را باثبات میرساند و اعتراضات کبس را پاسخ میدهد . چرا سقراط زهر آشامید ؟ ! باینکه میتوانست فرار کند ، یا تبعید شود ، باینکه دوستان وفاداری چون کریتون داشت ! با اینکه بی گناه بود ! در اینجا به نکته جالبی برخورد میکنیم . که تجلی افتخار آمیز و بزرگی از بشریت است : جانبازی در راه عقیده است عمل بآنچه که میاندیشیم و اقدام بآنچه که میگوئیم ، هماهنگی کردار و گفتار سقراط در سراسر زندگانی در همه جا ، گفته بود که دانش حقیقی ، شناخت واقعیت ها و چیزهای بخودی خود بدون کمک تن و حواس و تنها بوسیله خود روان امکان پذیر است ، تن مانع شناخت باشنده ها و ایده هاست . و نیز سقراط معتقد بود که روان پس از مرگ جاویدان است . روان گناهکاران بگل ولای ، توده های مذاب و آب های داغ دچار میشود روان نیکن به نزد خدایان و سعادت مندان میرود .

سقراط همه جا چنین گفته بود ، اکنون بنقطه ای رسیده است که باید روان را از تن جدا سازد (مرگ چیزی جز جدائی روان از تن نیست) و خود را بسعادتی که تمام عمر بدنبال آن بوده است برساند . پس چرا از مرگ بترسد چرا آنرا استقبال نکند ؟ ! چرا

زودتر خود را بسعادتی که آرزو می کرده نرساند؟! اگر جز این کند یعنی زهر را دیر بیاشامد و یا فرار نماید خود را، زندگی را و دوستانش را مسخره کرده است زیرا آشکار میشود که بآنچه عمری در راه آن سر کرده یقین نداشته است. سقراط خود را گناهکار نمیداند آنهاییکه او را محکوم کرده اند گناهکارند، پس چرا از مرگ بترسد این مرگ آخرین ضربه را بر گناهکاران و دشمنان سقراط وارد میسازد این مرگ باشکوه، زیبا و آغاز جاودانیت است.

۳

درباره ترجمه

ترجمه‌ایکه اکنون در دست شماست، از روی دو متن دقیق و فنی انجام شده است: نخستین متن، ترجمه رساله فدون بوسیله **لئون روبن Léon Robin** استاد فلسفه در دانشکده ادبیات فرانسه است به تصدیق صاحب نظران ترجمه‌ها و یادداشت‌های روبن، دقیق‌ترین و فنی‌ترین کاریست که تا بحال در مورد آثار افلاطون بزبان غیر یونانی شده است، فرانسویان با داشتن این متن، در زبان خود، سعادت بزرگی دارند، متن دیگر، ترجمه عربی «فنی و دقیق» است که دکتر **علی‌سامی‌المنشار**، استاد تاریخ فلسفه اسلامی در دانشگاه اسکندریه انجام داده است، ترجمه او از روی ترجمه روبن با دقت تمام انجام شده است. خود او درباره ترجمه‌اش میگوید: «امیدوارم

من و همکارانم با ترجمه فدون مکتب و راه تازه‌ای برای ترجمه آثار فلسفی در زبان عربی باز کرده باشیم...» .

امادرزبان فارسی ترجمه‌ای از فدون بوسیله مرحوم محمد علی فروغی صورت گرفته است. کار فروغی ترجمه ایست آزاد و خالی از دقت و امانت فلسفی، مرحوم فروغی در ترجمه بقیه آثار افلاطون مانند: رساله گورگیاس، رساله الکیادس، ذوق شخصی را بردقت و فنی بودن کار ترجیح داده است. اگر بخواهیم در اینجا برای نمونه، شاهد بیاوریم بدون اغراق باید تمام کتاب را نقل کنیم، اینکار را بعهده کسانی می‌گذاریم که کنجکاو و علاقه‌ای داشته و بخواهند بدرستی یا نادرستی این ادعا صحت بگذارند.

علاوه بر دو متن فرانسه و عربی، کتاب دیگری که مورد استفاده قرار گرفته است، تاریخ فلسفه دکتر محمود هومن است این استاد ضمن بحث از اندیشه‌ها و آثار افلاطون، به پیروی از روشیکه در نگارش تاریخ فلسفه پیش گرفته است، خلاصه‌ای از رساله فدون آورده (صفحه ۲۰۰ تا ۲۲۶ تاریخ فلسفه کتاب اول) در این خلاصه هر جای لازم شده است متن رساله را ترجمه و نقل نموده ترجمه‌های ایشان بمناسبت آشنائی استاد بزبان یونانی مستقیماً از متن یونانی انجام شده است. با دقت و امانت خارج از وصفیکه در ایشان شناخته است قطعاتی را که ترجمه کرده‌اند عیناً نقل و از

ترجمه دوباره آنها خود داری شد (در آخر کتاب فهرستی از این قطعات داده شده است)

در انتخاب تلفظ اسامی خاص و اصطلاحات فلسفی کتاب تا حد امکان از یادداشت‌ها و اصطلاحاتی که دکتر هومن بکار برده است پیروی شده. و چون برخی از این اصطلاحات با آنچه که در میان تظاهر کنندگان به فلسفه دانی رایج است جدائی زیادی دارد هر جا ضروری بوده است معادل یونانی و فرانسوی و عربی آنرا در حاشیه نقل کرده است. تا برای آنهاییکه بزبانی آشنائی دارند و یا با اصطلاحات خاصی خو گرفته‌اند راهنما باشد.

در تقسیم بندی مطالب و بخش‌های کتاب از کار روبن پیروی شد و علائم و شماره‌هایی را که او برای متن یونانی و ترجمه فرانسه بکار برده است عیناً منظور نمودم، تا نوع مباحث و درك آنها را روشن تر و مراجعه و نقل را آسانتر سازد. از دوستان ارجمندم آقای احمد احمدی و محمد حسن مهاجری که ترجمه را پیش از چاپ مطالعه نموده و اظهار نظر فرموده‌اند سپاسگزارم امیدوارم اینکار با تمام کمبودهایی که در آنست گامی باشد که راه تازه‌ای را در ترجمه‌های فلسفی بگشاید و با گام‌های محکم‌تری که نیروهای آماده‌تر از من بر میدارند دنبال شود و تکامل یابد.

محمد مهدی خدیوی زند

۴ آبان ۴۴

مقدمه داستان فدون

فدون

یا

روان

فدون (۱) - اشکرات (۲)

57

اشکرات - فدون ، آیا روزیکه سقراط در زندان زهر
آشامید ، تو خود ، در کنارش بودی یا آنچه میدانی از دیگری
گرفته‌ای ؟

فدون - خودم آنجا بودم ، اشکرات .

اشکرات - خوب ! پیش از مردن ، از چه چیز سخن گفته

۲- Phedon . (Phaidon) از مردم شهر ایس از دوستان
نزدیک سقراط است که در روز مرگ سقراط ، در کنار تختخواب او نشسته
بود . و به سخنان سقراط گوش میداده است .
۲- Echecrate (Echékratos) از فیثاغورثیان معاصر سقراط است

- و سرانجامش چگونه بوده است؟ آرزومیکردم که این را بدانم. حقیقت اینکه از همشهریهای فلیوسی^۱ من، حتی يك نفر هم در آن موقع، در آتن نبوده است، و از دیرباز تا کنون هیچ بیگانه‌ای، که خود آنجا بوده، پیش ما نیامده تا در این باره اطلاعات درستی بما بدهد؛ جز اینکه پس از نوشیدن زهر مرده است. اما راجع به بقیه موضوع، نتوانستند چیزی بما بگویند.
- b** **فدون - پس، بیش از این اطلاعی از وضع محاکمه‌اش** 58 بدست نیاورده‌اید؟

اشکرات - همینطور است؛ این تنها نکته‌ایست که از آن مطلع شده‌ایم. آنچه ما را بشگفت آورد این است که مرگش مدتی بعد از پایان محاکمه اتفاق افتاد. چه پیش آمدی شده بود، فدون؟

فدون - اشکرات، در آن حال، تصادفی غیر منتظره روی داد؛ به این ترتیب که روز پیش از محاکمه با مراسم آراستن کشتی‌ایکه آتنی‌ها به دلووس^۲ میفرستادند مصادف شد.

اشکرات - اما، این چه کشتی‌ایست؟

۱- Phlious (یا فیلونت Phlionte) شهریست در شبه جزیره پلوپونز جنوب یونان. فدون در مدرسه این شهر با اشکرات و هم‌فکرانش ملاقات کرده و مذاکرات آنها در این مدرسه است.

۲- Delos جائیکه بنا بر افسانه‌ها آپولون در آنجا متولد شده است.

فدون - این کشتی‌ایست که بنا بر سنت شهر آتن، تیزه^۱ در گذشته، هفت زوج^۲ دختر و پسر را حمل کرد و بسوی کیرت^۳ برد. هم آنها و هم خود را نجات داد. ۴. میگویند، چون شهر آتن برای آپلون^۵ نذر کرده بود که اگر این مرتبه نجات یابند، همه ساله تحفه و قربانی به دلوس بفرستند. این همان تحفه و قربانی سالیانه‌ایست که پس از آن حادثه تاکنون بطور مداوم برای خدا میفرستند. بهمین جهت در شهر سنتی است که هنگامیکه مردم مراسم قربانی را شروع میکنند، هر قدر این مراسم طول بکشد، بهیچ عنوان نباید شهر را، بنام مردم، بقتل آلوده کرد، تا اینکه کشتی به دلوس برسد و دوباره به بندر گاه برگردد. گاه کشتی رانی بطول می‌انجامد و آن هنگامی است که باها در جهت مخالف کشتی باشند، از سوی دیگر مراسم قربانی

b

- ۱- Thésée . یکی از قهرمانان افسانه‌ای یونان و فرزند پادشاه آتن ، همانند هرکول .
- ۲- la double septaine «الاربعة عشر»
- ۳- Crete جزیره‌ای در دریای مدیترانه .
- ۴- مردم آتن هر نه سال يك مرتبه جزیره‌ای برای مینوس پادشاه کرت میفرستادند و اینکار را برای آن میکردند که او بابتنام مرگ پسرش بچنگ اقدام نکند . جزیره سوم آخرین جزیره بود . زیرا تیزه فرمانده آتنی مینوس را کشت و بدین وسیله خود و دیگر قربانیان را نجات داد .
- ۵- Apollon «خدای شعر و هنر دریونان» .

- c روزی شروع میشود که کاهن آپولون عقب کشتی را بتاج گل آراسته باشد ، و بشما گفتم که این ماجرا روز قبل از محاکمه اتفاق افتاد بهمین جهت سقراط مدت زیادی فرصت داشت تا فاصله محاکمه و مرگ را ، در زندان بگذراند .^۱

اشکرات - اما فدون ، اوضاع خود مرگ چه بود ؟ چه گفت و چه کرد ؟ از یارانش چه کسانی در اطرافش بودند ؟ آیا قضات بآنها اجازه شرکت در لحظه آخر زندگیش را نداده بودند ، و آیا برخلاف معمول ، آخرین لحظه حیات دور از دوستان بود ؟

- d **فدون -** خیر ! حقیقت اینست که عده زیادی در آنجا شرکت کرده بودند . بلی عده زیادی بودند .

اشکرات - پس با توجه باین مطلب ، سعی کن زودتر و هر چه ممکن است درست تر آنرا برای ما نقل کنی ، مگر اینکه اتفاقاً کار لازمی داشته باشی .

فدون - نه ، حقیقت اینست که کاری ندارم ، کوشش میکنم که داستان را . باتمام جزئیاتش برای شما بازگو نمایم ، هیچ چیز برای من دوست داشتنی تر از یادآوری سقراط نیست . خواه خودم در این باره سخن بگویم و یا بدیگری گوش بدهم !

اشکرات - خوب ! فدون ، آنهائیکه میخواهند بسخن

۱- گزنفون در کتاب خاطرات این مدت را ۳۰ روز دانسته است.

تو گوش بدهند ، می بینشان ، که بنوبه خود همین حال را دارند
 با توجه باین نکته ، کوشش کن تا آنجائیکه میتوانی صادقانه سخن
 بگوئی و چیزی را فروگذار نکنی .

داسستان

e فدون - حقیقت اینست ، هنگامیکه در کنار او بودم ،
 تأثراتم کاملاً شگفت آور بود از اینکه می اندیشم شاهد مرگ مردی
 بودم که با وابستگی داشتم ، واقعاً دستخوش ترحم نمیگردم . زیرا
 اشکرات ، در برابر چشمان مردی سعادت مند قرار داشت ؛ سعادت مند
 در شیوه رفتار و گفتارش ، زیرا در آخرین لحظه زندگانش آرام
 و خویشتن دار بود . بدرجه ایکه ، با وجود اینکه بمقر هادس
 میرفت ، در من این احساس را برمیانگیخت که که بایاری خدا
 بدانجا میرود . علاوه براین ، گوئی هنگام رسیدن بآنجا سعادت
 را خواهد یافت ، سعادت که هیچکس تا بحال نشناخته است .
 56 بهمین علت تأثر و ترحمی آنچنانکه طبعاً در ناظر عزا ظاهر
 میشود ، بهیچوجه ، بر من چیره نشد . ولیکن دیگر آن لذتیکه
 در لحظات بحث فلسفی بآن خو گرفته بودیم وجود نداشت .
 با اینحال در همان لحظه هم ، کیفیت بحث ما خیلی خوب بود .

آنجا در احساسهای من، حقیقتاً، چیز حیرت آوری وجود داشت مخلوط عجیبی، که در همان آن از لذت و رنج درست شده بود، رنجم برای این بود که فکر میکردم هم اکنون آخرین لحظه زندگانی او خواهد بود! ۱ و همه ما، که در آنجا حاضر بودیم، تقریباً در چنین وضعی قرار داشتیم، گاهی میخندیدیم، و زمانی برعکس، میگریستیم و حتی، یکی از ما، یعنی آپولودر^۲ بیش از دیگران، فکر میکنم واقعاً میدانی که چه شخصی است و رفتار او چیست؟

اشکرات - بلی، او را می شناسم!

فدون - اینحالت در او بعد نهایت خود رسیده بود، ولی منم مانند دیگران در چنین انقلابی بودم.

اشکرات - فدون، در آن زمان چه کسانی در اطرافش بودند؟

فدون - غیر از آپولودر پریشانحال، از همشهریهایش^۳

در آنجا، کریتوبول^۴ و پدرش بود و همچنین هر موژن^۵.

۱- فدون میگوید در همان آن دستخوش لذت و رنج بوده و علت رنج خود را بیان میکند ولی از علت لذت سخنی بمیان نمیآورد زیرا لذت او ویاران سقراط لذتی است که اردیدار و بحث با او میبرد مانند .

۲- Apllodor از دوستان سقراط که بخاطر شدت علاقه اش بسقراط مشهور شده بود .

۳- منظور همشهریهای سقراط یعنی اهالی شهر آتن است،

۴- Critobule پسر کریتون، جوان زیبایی بود که سقراط باو

علاقه داشت. ۵- Hermogéne

ابی ژن^۱ ، اشین^۲ ، آنتیستن^۳ بودند و علاوه بر آن کتسیپ^۴ از شهر پانی^۵ ، منکزن^۶ و چند نفر دیگر از آتن . گمان میکنم ، افلاطون مریض بود .

اشکرات - از بیگانگان هم کسی حاضر بود ؟

فدون - بلی ، بخصوص سیمیاس^۷ و همچنین کبس^۸ و

فدوندس^۹ از شهر تبین^{۱۰} و از مگار^{۱۱} ، اکلید^{۱۲} و ترپسیون^{۱۳}

اشکرات - بمن بگو ، آیا آریستپ^{۱۴} و کلام پروت^{۱۵}

نیز در کنار او بودند ؟

فدون - نه ! میگفتند آنها در اژین^{۱۶} هستند .

اشکرات - کس دیگری آنجا نبود ؟

فدون - گمان میکنم اینها ، تقریباً ، تمام کسانی هستند

Echine - ۲ Epigene - ۱

Ctesippe - ۴ Antisthène - ۳

Menéxene - ۶ Péanie - ۵

Cébes - ۸ Simmias - ۷

Thébaïn - ۱۰ Phedondés - ۹

۱۱ - Mégare از شهرهای یونان قدیم در ناحیه گورنت بوده

است در این شهر عده‌ای فیلسوف و مکتبی فلسفی وجود داشته است .

Terpsion - ۱۳ Euclide - ۱۲

۱۴ - Aristippe Cléombrote - ۱۵ میگویند این شخص

از شدت علاقه بسقراط پس از شنیدن خبر مرگ او خودکشی کرد .

۱۶ - Egine جزیره‌ای در خلیج اژین که آثار تاریخی زیادی

در آن کشف شده است .

که در اطرافش بودند .

اشکرات - خوب ، اکنون ، بگو ، از چه چیز سخن می‌گفتند ؟

- فدون - همه چیز را از ابتدا شروع میکنم و هم اکنون میکوشم تا آنها را جزء بجزء برایت حکایت نمایم . بدان که هیچ‌روزی، از روزهای قبل نبود که ، من و دیگران ، بنا بعبادت پیش سقراط نباشیم . میعاد گاه ما ، هر روز صبح ، داد گاهی بود که محاکمه در آن انجام شده بود ، زیرا نزدیک زندان قرار داشت . بدین ترتیب هر بامداد . در حالیکه بایکدیگر به بحث می‌پرداختیم ، انتظار میکشیدیم تا زندان باز شود . حقیقت اینست که صبح زود باز نمیشد ، ولی بمحض اینکه بازش میکردند پیش سقراط میرفتیم ، و اغلب تمام روز را با او میگذرانیدیم . واضح است که در آنروز، صبح خیلی زود وعده گذاشته بودیم . زیرا روز پیش ، هنگام غروب ، در حالیکه از زندان خارج میشدیم ، اطلاع یافتیم که کشتی از دئوس بازگشته است . بهمین جهت قول دادیم تا جائیکه ممکن است صبح زود بوعده گاه بیائیم . هنگامیکه رسیدیم ، دربان در موقع خروج بما برخورد (و این کسی بود**

۱- منظور روزهای قبل از اعدام است یعنی روزهاییکه میان محکومیت

تا مرگ فاصله شد .

که عادت داشت بما جواب بدهد) ، بما گفت همانجا بمانیم ، منتظر باشیم ، یا احضار بادعوت شویم. و گفت : « اکنون یازده نفر^۱ مشغول باز کردن سقراط هستند و باومیفهمانند که امروز آخرین روزاوست» باوجوداین ، طولی نکشید که برگشت و مارا بداخل دعوت کرد .

داخل شدیم و همراه سقراط که تازه باز شده بود ، گزانتیپ^۲ (برای تو نا آشنا نیست) را یافتیم ، در حالیکه بچاهش را نگاه میداشت کنار شوهرش نشسته بود . بمحض اینکه گزانتیپ مارا دید . شروع به بدگفتن کرد و سخنانی گفت که معمول زنان است : « سقراط ، این آخرین مرتبه است . که وابستگانت باتو بحث میکنند ، و تو با آنها ! » . سقراط زیرچشمی بکریتون اشاره کرد و گفت : « کریتون ، اورا بمنزل بپرید ! » وهنگامیکه چند تن ازغلامان کریتون اورا میبردند ، ناله میکرد و گریان چاک زد .

90

- ۱- وظیفه این یازده نفر « les onze » اجرای حکم دادگاه وانجام مراسم وصیت وتوبه بوده است .
- ۲- Xanthipe زن سقراط. میگویند این زن بد زبان بوده ونمیتوانسته است ازعواطف تندخود جلوگیری کند .
- ۳- این سخن را گزانتیپ با اعتراض و ناراحتی میگوید منظورش اینست که دوستان تو بیشتر ازخویشاوندان وزن و بچعات مورد توجه تو هستند .

سقراط سخن میگوید

« خوشی و رنج »

- b اما سقراط ، روی تختخوابش نشسته بود ، درحالیکه پایش را خم کرده بود ، آنرا با دست محکم میفشرد ، در حین فشردن آن میگفت : دوستان ، آنچه را که مردم خوشآیند^۱ می نامند ! چیزی بظاهر شگفت انگیز است . چه رابطه عجیبی میان طبیعت آن و چیزیکه میگویند ضد آنست ، یعنی ناخوشایند^۲ وجود دارد ! محال است که هر دو ، در انسان ، همزمان در کنارهم پیدا شوند ؛ ولیکن هنگامیکه بدنبال یکی از آنها برویم و بآن برسیم پیوسته بیماناکیم که دیگری نیز بسراغ ما بیاید . گوئی طبیعت این دو ، از يك سر بهم اتصال دارد ! و اضافه کرد که : « به نظر من اگر ایزوپ^۳ در این باره بیندیشد میتواند در باره آن داستانی بسازد . اگر خداهم بخواهد حدی برای برخورد آنها بگذارد ، موفق نخواهد شد ، دوسریکه باهم جمع شده اند آن دورا بیکدیگر متصل میکنند ؛ و بهمین جهت هر جا یکی ظاهر میشود دیگری بدنبال آن میآید ! و اکنون همین چیز ، در خود من ، باهمین
- c

۱- « Agréable » ، « اللذة » ، ۲- « Lepenible » ، « الالم » ،

۳- Esope داستان نویس یونانی است که مدتی از زندگانی را

در بردگی بسر برده است .

واقعیت ظاهر شده است : بعلت زنجیر درپای من درد وجود داشت
و هم اکنون ، پشت سر آن ، خوشی رسیده است ! »

مقراط شاعر :

کبس^۱ سخن را قطع کرد: «سقراط ، بزنوس^۲ سو گند
ارتو سپاسگزار میشوم ، در این باره بمن اطلاعاتی بده : بخصوص
درباره اشعاریکه در آنها داستانهای ایزوپ و سرودهای آپولون را
بنظم آورده ای . تا کنون از همه طرف از من پرسش کرده اند ،
بخصوص پریروز اونوس^۳ . تو که تا بحال ابدأ شعر نسروده ای ،
بچه مناسبت از وقتیکه باینجا آمده ای ، اینهارا درست کرده ای ،
و چون دوباره از من پرسد (زیرا خوبی میدانم که از من سؤال خواهد
کرد!) اگر علاقه داری که من باو جواب بدهم . بگو ، باو چه
باید گفت ؟

– جواب داد، خوب، کبس حقیقت را باو بگو : ، من نه بخاطر

۱- Cébes از فیثاغورثیانست و یکی از کسانیست که مقدار زیادی
از مباحث این کتاب میان او و سقراط میکنند مرحوم فروغی این اسم را
بصورت «قیبس» نوشته است و در ترجمه عربی (سپیس) ثبت گردیده ولی ما
تلفظ یونانی آنرا ترجیح میدهیم و همه جا (کبس) می نویسیم .

۲- Zeux خدای خدایان دریونان قدیم .

۳- Evénus از سوفسطائیان بوده است و از اشعار او چیزی جز

چند قطعه مشکوک باقی نمانده است .

- e رقابت با او ، و نه با اشعارش ، اینها را سروده‌ام : میدانستم ، چنین کاری مشکل است ! اما این کار بخاطر رؤیائی^۱ بود که میخواستم معنی آنرا بدانم . يك شور مذهبی ، در تمام خوابها بمن امر میکرد که به تمرین این نوع موسیقی به پردازم . حقیقت امر همین است . این رؤیا چندین بار در دوره زندگی ، بدیدار من آمده است ، همیشه يك صورت پدیدار نشده ، ولیکن آنچه میگوید تغییر نکرده میگوید : «سقراط ، کاریکه تو باید انجام دهی ، ساختن موسیقی است ! » بعقیده من از آنچه که در گذشته انجام داده‌ام ، تصور میکنم تنها در این مورد است که رؤیا مرا به پایداری وامیدارد : همانطور که دوندها را تشویق میکنند ، فکر میکنم ، رؤیا نیز مرا بدنبال کردن کارم که ساختن موسیقی است تشویق می نماید ؛ آیا در واقع موسیقی برتر از فلسفه است ؟ آیا آنچه که ، من ، انجام میدهم همین ، معنی را نمیدهد؟^۱ ولی اکنون که پس از محاکمه ام عید خدائی مانع مرگم شده است . اندیشیده‌ام که آنچه ضروریست بدستور رؤیا انجام دهم اینست که این نوع موسیقی را بنظم می آورم اطاعت نکردن از او شایسته نیست ، بهتر همان بنظم آوردنست^۲ .

۱- چون سقراط کار اصلی خود را فلسفه میدانسته از اینکه اکنون بشاعری پرداخته است خود را بر سر دوراهی احساس میکند که آیا فلسفه برتر است یا موسیقی .

۲- از اشعار سقراط تعداد معدودی که آنها هم مشکوک است باقی مانده است

درواقع صلاح من در اینست که قبل از رفتن از رؤیا فرمانبرداری کنم و بانظم این اشعار شور مذهبی را خشنود سازم بهمین جهت نخستین شعر من برای خدائی بود که عید نذر او در پیش است . پس از خدمتگزاری بخدا ، باخود گفتم ، برای اینکه يكشاعر ، شاعر واقعی باشد ، باید موضوع شعر خود را از افسانه ها انتخاب کند نه از دلیل و برهان ، باوجود اینکه «افسانه شناسی»^۱ کار من نیست ، چون این افسانه ها را از ایزوب ، بیاد داشتم . آنرا بعنوان موضوع انتخاب کردم . کبس ، آنچه که باید برای اونوس توضیح دهی ضمن است . سلام و سفارش مرا باو برساند اگر غاقل است باید هر چه زودتر تا حدیکه میتواند از من تقلید کند ! اما خودم ، پیداست ، که همین امروز خواهم رفت . زیرا آنتی ها مرا بآنجا دعوت کرده اند . «

بخش اول

رفتار فیلسوف در برابر هرگ «خودکشی»

بالاخره سیمياس^۱ گفت: «سقراط، چه نصیحت خوبی آنهم برای اونوس! واقع اینست که من اغلب فرصت ملاقات این شخص را دارم، بدون شك، بنا بر تجربه ای که از او دارم، بطیب خاطر بنصیحت تو گوش نخواهد کرد! - سقراط جواب داد: آه برای چه! مگر اونوس فیاسوف^۲ نبوده است؟ - سیمياس گفت: فکر میکنم بوده است. - بنا بر این، اونوس، برای خودوهمچنین برای کسیکه باینکار اشتغال دارد، بهتر از این چیزی نخواهد خواست. غیر از اینکه شاید دست به خودکشی نزنند زیرا میگویند این کار ناروا است.» درحالی که ابن سخنان را میگفت پایش را بزمین گذاشت و از این لحظه بحث راننشسته ادامه داد.

کبس، با توجه بسخنان پیش، این سؤال را از او کرد:
«سقراط چگونه میتوانی از يك طرف بگوئی که خودکشی کاری نارواست و از طرفی بگوئی، فیلسوف، چیزی را بهتر از پیروی

۱- Simmias از فیثاغورثیان است و از کسانی است که در این

کتاب زیاد با سقراط بحث می نماید.

۲- کلمه Philosophe را سقراط بمعنی لفوی آن یعنی «دوستار

دانش، بکار میبرد.

از کسیکه میمیرد ، نمیداند ! - چه میگوئی ! کبس ، آیا تو و سیمياس که با **فیلولائوس**^۱ زندگی کرده‌اید ، در این نوع مسائل تعلیم نیافته‌اید؟ - نه، سقراط، حداقل، هیچ‌مطلب‌روشنی نیاموخته‌ایم . - با وجود این، منم ، هر چه میگویم ، فقط شنیده‌ام ، مطمئناً آنچه را که در این باره بخوبی آموخته‌ام ، هیچ چیز مانع از گفتن آن نمیشود . در واقع ، برای کسیکه باید بجهان دیگر مسافرت کند ، شاید اختصاصی ترین کار این باشد که در باره e مسافرت خود تحقیق نماید ، و این مسافرت را آنطور که فکر میکنیم در داستانی بازگو کند . آه آری ! در فاصله ایکه بین ماما غروب آفتاب است^۲ ازین بهتر چه میتوان کرد ؟

- سقراط پس برای ما بگو، بالاخره با کدام دلیل میتوان منکر شد که خود را بدست مرگ سپردن رواست ؟ حقیقت اینست که خودم از فیلولائوس شنیدم (همان چیزیکه هم اکنون می‌پرسیدی) وقتیکه پیش ما بود و همچنین از برخی دیگر که اینکار را نباید کرد . ولی من از هیچکس در این باره مطلب روشنی نیاموخته‌ام . - گفت ، اکنون در این باره توجه بیشتری بنمائیم ، در واقع ، 62

۱- Philolaus از فیثاغورثیان بزرگ بود که از ایتالیا تبعید

شد و در شهر تبس Thebes يك مکتب فیثاغورثی بنیاد گذاشت .

۲- زیرا بنا بر قانون، سقراط حداکثر میتواند تا غروب آفتاب از

نوشتن زهر خود داری کند .

پس از اینهمه ، ممکن است که بتوجیزی بیآموزم ، و همچنین احتمال دارد که این چیز بنظر تو شگفت آور جاوه کند . چرا در میان تمام حالات ساده ، تنها این حالت است که برحسب ازمنه مختلف و برحسب اشخاص متفاوت مورد پرسش قرار میگیرد و میخوانند بدانند که آیا مردن بهتر از زنده بودن است ؟ احتمالاً بنظرت عجیب خواهد آمد ، اشخاصی هستند که ازك طرف مردن را ادری نيك میدانند و ازسوی دیگر بدمیدانند که خود شخصاً بدنبال این امر نيك بروند ، بلکه ، برعکس باید در انتظار نيكو کار بیگانه‌ای باشند ! ۱ ، « کبس آهسته خندید و بالهجه محلی خود گفت ، : «شاید این را زئوس بفهمد» . ۲ سقراط جواب داد: «درواقع ، حداقل باین شکل ، این را میتوان چیزی نابخردانه دانست . باوجود این ، بطور حتم ، اینطور نیست ، و این موضوع بی دلیل نیست . در این باره ، مطلبی است که جزء اسرار و رهوز (Mystères) ۳ بیان شده است : «جایگاه ما ، انسانها ! نوعی زندان است ، وظیفه ما اینست که خود را از آن رهاناسازیم ، و از آن فرار نکنیم . « کبس بدون شك ، این مطلب در نظر من بیش از حد

b

۱- یعنی کبر دیگری جز خود او باونیکی کند و موجب مرگش شود

۲- یعنی زتوانائی فهم من خارج است فقط خدا داناست .

۳- Mystères : اوراد و ازکاری بوده است که در آداب مذهبی ،

یونانیان میاموخته اند .

بزرگ است هیچ‌شکی در آن ندارم و کمترین ابهامی در آن نیست! مادرپناه خدایان هستیم ، ما انسانها ، بخشی از املاك خدایانیم . آیا بنظر تو اینطور نیست ؟ - کبس جواب داد؛ بنظر من درست است. - سقراط دوباره گفت : اگر یکی از کسانی که مملوك توهستند ، بدون اینکه تو اجازه بدهی خود را بدست مرگ بسپارد ، آیا در این مورد از او بازخواست نخواهی کرد ؟ واگر وسیله‌ای بیایی آیا از او بخاطر این عملش انتقام نخواهی گرفت ؟ - گفت آه ، البته - بنابراین ، بطور حتم ، این سخن که نباید خود را بکشیم دور از خرد نیست و باید انتظار داشت که شاید خدا فرمانی نظیر آنچه که امروز برای من فرستاده است ، بفرستد .

اعتراض کبس

- کبس گفت ، بلی . چنین است ، من آنرا طبیعی میدانم
- d وایکن این چیز دیگر است زیرا هم اکنون تو میگفتی که فلاسفه مرگ را باسانی استقبال میکنند . سقراط ، اگر واقعاً آنچه که اکنون گفتیم درست باشد : یعنی اینکه ، ما تحت حمایت خداوند هستیم و یکی از مملوکین او می‌باشم ، آن یکی بی اعتبار خواهد بود . واقعاً ، چطور ممکن است ، - برای حساس ترین مردم ، خارج شدن از جایی که تحت رهبری بهترین رهبران یعنی خدایانست

خلاف عقل نباشد ، این موضوع قابل فهم نیست ! زیرا بهیچوجه قابل تصور نیست ، حد اقل در این مورد ، که تصور کنیم اگر یکباره آزاد باشیم ، تحت توجه خودمان ، بیشتر از خودمان نگهداری خواهیم کرد . بنا بر این آدمی که تصور کند : باید از مالکش فرار نماید و بگریزد نادان است ، و شاید هیچ نیندیشد که اگر مالک خوبست ، از فرمایش ، نباید فرار کرد ، بلکه ، برعکس تاممکن است باید نزد او باقی ماند . بنا بر این ، اندیشه فرار از جانب او ، بی عقلی است . اما کسیکه عقل دارد ، بدون شك مایل است همیشه نزد کسی باشد که از خود او بهتر است . آری ، سقراط ، بنا بر این ، آنچه که اکنون می‌گفتم خلاف طبیعت است . زیرا مردم دانا از مردن تنفر دارند ، در حالیکه نادانان از آن خرسندند .

سقراط ، به کبس گوش میداد ، بنظرم رسید ، برخلاف مشکلی که بدان دچار شده بود ، خوشحال بود . در حالیکه بطرف مانگاه می‌کرد گفت : «حقیقت اینست ، که کبس همیشه در جستجوی دلیلی است . و هیچگاه کمتر توجهی بآنچه می‌گویند ندارد . - سیمياس دوباره گفت : سقراط ، معذالك ، بعقیده من ، در گرفتار کبس حقایق قابل پذیرشی وجود دارد . واقعاً بچه‌دلیل ، مردمیکه کاملاً خردمند هستند ازار با بانیکه از خود آنها بهتر است می‌گریزند

و ازدوری آنها خوشحال هستند؟ بعقیده من اعتراض کبس متوجه تست زیرا تو جدائی ما، و خدایان را که باقرار خودت رهبرانی عالیقدرند، باشادی تحمل میکنی. - سقراط جواب داد: حق دارید، گمان میکنم سخن ترا فهمیدم: در این تنگنا، باید مانند محکمه از خود دفاع کنم!

- b - سیماس گفت، مطمئناً همینطور است. - دوباره گفت:
- آه خوب! بآن می پردازیم. و میکوشیم تا در برابر شما دفاعی محکم تر از دفاع درداد گاه نشان دهیم. گفت: سیماس، کبس اقرار میکنم: آری، اگر قانع نشوم که: اولاً نزد خدایان دانا و خوب میروم، و سپس نزد درگذشتگانیکه بهتر از مردم اینجا هستند، اشتباه بزرگی کرده‌ام که در برابر مرگ خشمناک نشوم. ولی در واقع، این را بدانید، بدون شك اصرار ندارم که از آرزوی خود یعنی رفتن نزد مردانیکه نیک اند دفاع کنم، بلکه بخاطر آنست که نزد خدایان یعنی برترین فرمانروایان میروم. آری، بدانید، اگر موردی هست که از آن مصرانه دفاع میکنم آن همین است! بالتبع، در چنین شرایطی، دلیلی ندارد که من خشمناک باشم. بلکه برعکس، کاملاً امیدوارم که پس از مرگ e چیزی هست که آن چیز، بنا بر روایتی قدیمی، برای مردم نیک مفیدتر است تا برای مردم بد. - سیماس دوباره گفت: سقراط

چه میگوئی ! آیا در این هنگام که موقع رفتن تست میتوانی این اندیشه‌ها را برای خودت نگاهداری؟ آیا ما را در آن‌ها شریک نمی‌سازی؟ زیرا بعقیده من . مطمئناً در اینجا مطلب خوبی است که بتفع همه است ! و بهمانطریق که از خود دفاع کردی امید است که سخن تو ما را قانع سازد .

مداخله کریتون

d

– گفت ، آه خوب ، در این مورد کوشش خواهم کرد ، ولی نخست آنچه را که این کریتون جوانمرد ، مدتی است ، بنظر میرسد میخواهد بمن بگوید ، بررسی کنیم . – کریتون گفت : چه ؟ . چیزی نیست ، مدتی است ، کسیکه باید بتو زهر بدهد از من میخواهد و اصرار دارد که بتو بفهمانم تا ممکن است کمتر سخن بگوئی و باید بدینطریق ، از بی‌اثر شدن زهر خودداری شود. زیرا میگوید: «بابسیارسخن گفتن گرم میشود ، در نتیجه ، اگر بهمین منوال ادامه یابد مجبور خواهد شد ، در صورت لزوم دویاسه مرتبه بیاشامد .»

e

– آنگاه سقراط گفت : از سر بازس کن ، او کاری جز زهر دادن بمن ندارد ، اگر لازم باشد ، دویاسه مرتبه ! – کریتون گفت : بخدا قسم این تقریباً همان جوابیست که من پیش بینی

میکردم ، ولی مدتی است که مرا کلافه کرده است .

سقراط رفتار خود را توجیه میکند

« مرگ آزاد شدن اندیشه است »

- سقراط جواب داد ، بگذار بگویند : اکنون کوشش میکنم تا بشما که قضات من هستید حساب پس بدهم . و دلایلم را برای شما میگویم ، که مردیکه زندگیش را حقیقتاً در دستداری دانش گذرانده ، چرا هنگام مرگ سرشار از آرامش و اطمینان است و آرزو دارد که چون بمیرد دسرای دیگر به برترین نیکیها برسد ! سیمپاس ، کبس اکنون میکوشم تا برای شما توضیح دهم که چگونه ممکن است این مطلب درست باشد ؟ از این مطلب 64 واقعاً ترس دارم : کسیکه بمعنی صحیح بفلسفه اشتغال دارد^۱ برای مردم دیگر شکمی نمی ماند که تنها سرگرمی او مردن یا مرده بودن است ! اگر این درست باشد که در طول زندگانی جز این چیزی آرزو نداشته باشد ؛ آنگاه چون این چیز میرسد مطمئناً غیرعادی است که در برابر همان چیزیکه تا بحال آرزو میکرد . و خود را بآن مشغول میداشته است ، خش، ناك شود!»

۱- ceux qui font de la Phylosophie اولئك الذين

بشتغلون بالفلسفه، همه جا فلسفه بمعنی «دوستداری دانش» بکار رفته است .

با این سخن ، سیمپاس شروع بخندیدن کرد و گفت :
 «سقراط ، قسم بزئوس ، هم اکنون مایل باینکار نبودم ، ولیکن
 تو مرا بخنده آوردی ! برای اینکه ، تصور میکنم ، وقتی مردم
 بشنوند تو اینطور سخن میگوئی ، حق دارند آنهایی را که در
 فلسفه کار میکنند مورد حمله قرار دهند ، مردمی که باما هستند
 نیز بدون استثناء با آنها هم‌رأی خواهند شد : عین حقیقت اینست
 که میگویند : کارورزان فلسفه‌اند ! که بیمار مرگند ، و اگر
 چیزی هست که مردم را در آن شك است اینست که این سرنوشت
 واقعاً شایسته فیلسوف باشد ! گفت : سیمپاس ، بعقیده من ،
 مردم در گفتن این سخن حق دارند ، درستتر اینست که . در این
 مورد کاملاً شك کنند ، زیرا آنچه که شك نباید داشت اینست که
 مردم نمیدانند آنهاییکه واقعاً فیلسوف هستند بچه صورتی بیمار
 مرگند ، و چرا شایسته مرگند و چه نوع مرگی . مردم را رها
 کن ، درواقع ، این مطلب باید میان ما بحث شود !

بعقیده ما مرگ چیزی است ؟ - سیمپاس جواب داد ، آه
 البته . - چیزی جز جدائی روان از تن نیست ، آیا اینطور نیست ؟
 مردن ، چنین است : بارفتن روان و جدائی آن ، تن تنها وجد
 می‌ماند ؛ از سوی دیگر ، روان ، بارفتن تن و جدائی از آن ،

- بخودی خود تنها میماند؟^۱ مرگ ، چیزی جز این نیست ، آیا اینطور نیست؟ - گفت همینطور است . - دوست من اکنون بتجربه پرداز ، تاجائیکه برایت ممکن است در احساسات من شرکت نما : درواقع ، شرط پیشرفت شناسائی ما درباره موضوع مورد تحقیق همین است^۲ . آیا در نظر تو کار فیلسوف اینست که d در رسیدن بخوشیهای از نوع خوردن و آشامیدن کوشش نماید؟ - سیمیا گفت: سقراط ، تاجائیکه ممکن است کمتر! - خوشیهای عشق؟ - ابداً - در مورد خواهشهای دیگر تن؟ آیا بعقیده تو در نظر چنین شخصی ارزشی دارند؟ مثلاً دارا بودن لباس ، کفش ممتاز یا هرزینت دیگری که مربوط به تن است ، بعقیده تو ، آیا اینها را انتخاب می نماید یا آنها را حقیر می شمارد یا بهمان اندازه e که قدرت اراده اش کم باشد از آنها نصیب بر میدارد؟ - گفت: بعقیده من آنها را حقیر می شمارد و اگر فیلسوف حقیقی باشد بحد اقل قانع میشود . - سقراط دنباله مطلب را ادامه داد و گفت

۱- این عقیده در باره مرگ اصلی است که در عبارات و مباحث بعدی مبنا قرار میگیرد .

۲- در اینجا سقراط بمطلبی اساسی درباره روش خود اشاره میکند و آن اینکه در روش دیالکتیک *dialectique* محقق باید با موضوع مورد تحقیق یکی شود و آنرا بشهود دریا بد. در روش دیالکتیک بطور کلی با پرسش و پاسخ منظم بتحقیق می پردازند این روش در همین کتاب روشن میشود زیرا بانظم خاصی در تحلیل مسائل متضاد بکار رفته است .

پس بنظر تو بطور کلی سر گرمیهای چنین شخصی مربوط بمتعلقات تن نیست؟ بلکه برعکس تا آن اندازه که بتواند از تن جدائی میگزیند و بسوی روان رو میکند؟ - بلی، بدون شك - پس آیا در چنین مواقعی است که فیلسوف ابتدا خود را نشان میدهد یعنی وقتیکه تا حد امکان احتیاج روان را از تن کاهش میدهد آنطور که هیچ انسان دیگری نمیکند؟ - .. روشن است. -

سیمیاس، بدون شك، عقیده عامه مردم اینست که مردیکه برای 65 اودر اینها چیز مطبوعی یافت نمیشود، وابدأ از آنها نصیبی نمیرد شایسته زندگی کردن نیست، بلکه برعکس الثفات نکردن به خوشی هائی که تن آلت آنهاست، همانا نزدیک بمرگ بودن است^۱ -.. حقیقت همین است که تو میگوئی.

اما برای آنهایکه در بند دارا بودن دانائی خدائی^۲ هستند، در تحقیقاتشان باتن همراه باشند، آیا تن مانع است؟ جواب مرا با آری یانه بده. مثلاً، اندیشه من متوجه این نکته است که: آیا b

۱- بطور خلاصه در این قسمت سقراط میخواید بگوید مردم عادی لذات تن را برتری میدهند در حالیکه فیلسوف از آنها دوری میگزیند و بلذات برتر که مجالست با خدایانست دل می بندد.

۲- یونانی این اصطلاح Pbronesis است و در ترجمه فرانسه intelligence^۱ و در ترجمه عربی (العقل بذانه) آمده است. و منظور از آن دانائی است از نوع دانائی خدایان که بدون استفاده از حواس بدست آمده باشد.

- با بینائی و شنوائی حقیقتی دستگیر انسان میشود؟ با اینکه این مطلب حداقل آنطور است که شعرا پیوسته برای ما تکرار میکنند که: نه چیزی را درست می‌شنویم نه می‌بینیم؟ بنا بر این اگر در میان حواس تن، اینها نادرست و غیر قابل اطمینان باشند، فکر میکنم، از حواس دیگر که از این دو پائین‌تر ندانند نظار بیشتری نمیتوان داشت آیا اعتقاد تو چنین نیست؟ - گفت کاملاً درست است. - سقراط گفت: پس روان چه وقت بحقیقت میرسد؟ - زیرا، هر وقت روان بایاری تن به بررسی مشکلی می‌پردازد واضح است که، تن آنرا با شتاب می‌اندازد. - راست میگوئی. - آیا، اگر فرصتی باشد، تنها بواسطه خردورزی^۱ نیست که روان بروشنی، حقیقت یک چیز را می‌بیند؟ - چرا. - وبدون شك، موقعیکه روان، از طرف بینائی، شنوائی، رنج، و خوشی دچار هیچگونه آشفتگی نشود بهتر خردورزی خواهد کرد، و اگر تا جائیکه ممکن است جداگانه باشد، و تن را بیک سوا فکند، و تا میتواند هر گونه احتیاج و تماس خود را با آن قطع کند، بسوی واقعیت^۲ شوق می‌یابد. - این سخن درست است. - آیا در این حالت نیست که از یک سوروان فیلسوف تا سرحد امکان تن را خوار میشمارد و از آن میگریزد و از

۱- Logizomai 'atec de la raison' L، 'فعل التمقل'

۲- to ontos 'le réel'، 'الحقیقه'

دیگر میکوشد تا تنها برای خود باشد . ؟ - واضح است . - سیمیا
 اکنون در این باره چه میگوئی؟ آیا ماهستی چیزی را که عادلانه
 است قبول میکنیم؟ یا آنرا انکار می‌نمائیم؟ - بزئوس سوگند مطمئناً
 آنرا قبول میکنیم ! .

. - و همچنین آیا چیزی نیست که «زیبا» یا «نیک» باشد ؟
 - چطور ممکن است نباشد ؟ ، - اکنون ، مطمئن شدیم ، که هرگز
 چیزی از این نوع ۲ را بچشم خود ندیده ای . - جواب داد ،
 هیچگاه ندیده ام . - پس . آنها را با حس دیگری بجز حواسیکه
 تن آلت آنهاست در یافته‌ای ؟ . باری ، آنچه را که در بالا گفتم ،
 درباره همه چیزها ؛ درباره «بزرگی» «سلامتی» ، «نیرو» و همچنین
 بقیه تطبیق میکند . در یک کلمه و بدون استثناء این حقیقت چیزهاست :
 یعنی آنچه که این چیزها واقعاً هستند . بنا بر این ، آیا بوسیله تن
 میتوان حقیقت آنها را ملاحظه کرد ؟ ۳ . یا برعکس ، در میان ما

e

۱- « Juste » « عادلانه »

۲- مقصود اینست که سیمیا هنوز زیبایی ، نیکی ، عدل ،
 بخودی خود را ندیده است ، هنوز افلاطون بنظریه ایده نرسیده است و بهمین
 دلیل است که مطلب خود را چنین دشوار بیان میکند ، پس از این خواهد
 گفت ، چیز زیبارا با چشم می بینم ولی ایده (= مثال) زیبایی یعنی زیبایی
 بخودی خود را کسی ندیده است .

۳- منظور از حقیقت چیزها ، همان ایده‌های آنهاست . تند که با حواس
 تن دیدنی یا شناختنی نیستند و برای شناختن آنها روان باید از تن جدا شود .

کسی بیشتر میتواند . بحقیقت این چیزها برسد، که به بلندترین درجه رسیده و تا حد امکان آمادگی داشته باشد ، که هر يك از این چیزها را بعنوان موضوع از نزدیک مورد بررسی قرار دهد، در خود آنها اندیشه کند ، آیا چنین کسی نباید بآخرین مرحله شناسائی این چیزها برسد ؟ . - مطمئناً همینطور است . - در نتیجه ، تنها کسی بحقیقت خالص میرسد که تا سرحد امکان ، برای نزدیکی بیک چیز ، فقط از اندیشه استفاده کند ، بدون اینکه در اندیشه کردن از بینائی یا حس دیگری کمک بگیرد ، وبدون اینکه آنها را در استدلال خود همراه و شریک سازد ؟ . کسیکه ، فقط ، با کمک 66 اندیشه . و بی آمیختگی ؛ شروع بکسب واقعیت هامیکند و هر يك از این واقعیتها نیز در خود و برای خود وبدون آمیختگی هستند، این شخص تا جائیکه ممکن است ، خود را از چشمها ، گوشها یا بهتر بگوئیم . از تمام تن خود آزاد کرده است ، زیرا تن روان را آشفته میسازد ، و هر مرتبه که باروان باشد مانع اندیشه و کسب حقیقت میشود ؟ سیماس ، آیا اگر کسی در عالم به واقعیت برسد، همین شخص نیست ؟ . - سیماس جواب داد ، سقراط ، از این راستتر نمیتوان سخن گفت !

b سقراط ادامه داد : بنابراین . تمام این مطالب ، ضرورتاً در روح فلاسفه حقیقی گمانی بوجود میآورند که قادر است بآنها

«الهام کند، تادربحثهای خودچنین سخن بگویند: «آری، هنگامیکه استدلال باتحقیقات ماهمراه است ممکن است، راه باریکی پیدا شود که مارا بدرستی هدایت کند، وآن این تصور است که: تا وقتیکه تن ما باماست، وروان ما با این چیز ناپاک درهم آمیخته است، هرگز، بقدرکافی، بموضوع آرزوی خود نمی رسم! وگفتیم که این موضوع همان حقیقت است، در فرصتهای مناسب زندگی، نه تنها، بوسیله تن، هزاران هزار دشواری دچار میشویم بلکه بیهارینها نیز پیش می آیند و اینها مدافع تازه ای در راه جستجوی واقعیت اند، تن، ما را از عشقها، هوسها، ترسها؛ همه نوع تخیلات ویاوه های متعدد، پرمیکند، تاجائیکه بواسطه آن (آری، این سخن کاملاً معروف است) هیچگونه اندیشه درستی بسراغ ما نمی آید، بجنگها، فتنه ها و نبردها توجه کن، محرکی جز تن و خواهشهای آن ندارند، بدست آوردن مال واقعاً، سبب اصلی

۱- با اینکه مطلب روشن است بحث بیشتری لازم دارد. افلاطون میگوید وقتی استدلال میکنیم با کوتاها ترین راه یعنی اندیشه هدف و واقعیت چیزها میرسیم. درصورتیکه تن و عوامل آن مانند احساسها، انفعالات، دخالت کنند، اجباراً ما را از این راه باریک و مطمئن و مستقیم باز میدارند. دکارت نیز همین عقیده را داشت، پس از شناخت روان و حقیقت چیزها در تفکرات سه گانه خود میگوید: «اکنون چشمهای خرد را می بندم، گوشهای خود را میگیرم و تمام حواس را از کار میاندازم... در چنین هنگامی من تنها و با خودم بتحقیق می پردازم و به نتیجه میرسم.»

- «جنگه‌هاست . و تن سبب میشود که همچون بنده ایکه بکار کشیده میشود برای بدست آوردن مال کوشش کنیم و بعلت اشتباه آن در اندیشه کردن فلسفی تنبلی ورزیم . و از همه بدتر آنکه ، اگر هم دمی فراغتی است دهد تا در باره موضوعی باندیشه پردازیم . تحقیقات ما از همه جهت بخاطر دخالت تن درهم آشفته میشود ، مارا ، کسر ، مضطرب و حیرت زده میکند ، تا جائیکه از تشخیص ناتوانمان میسازد . برعکس ، دلیل قاطع آوردیم که اگر بخواهیم برستی چیزی بدانیم بایستی از تن جدا شویم . و خود چیزها را بوسیله خود روان بنگریم .^۱
- e «در اینحال ، بنظر میرسد . آنچه را که دوست داریم بدست میآوریم : و آن اندیشه است ، آری همچنانکه با برهان روشن شد ، هنگامی که مرده باشیم ، نه در طول زندگانی ! حال که غیر ممکن است در اتحاد با تن چیزی را بطور خالص بشناسیم ، یکی از این دوا هر باید واقع شود : یا اینکه بیچوجه در جهان اجازه بدست آوردن دانائی را بما نداده اند ، و یا اینکه این امر پس از مرگ ممکن است ، زیرا در آن لحظه است که روان تن را وا گذارده ، و در خود و برای خود است^۲ و قبلا چنین نبود ، علاوه
- 67

۱ - et regarder avec l' Ame en elle - meme
 2 - les choses en elle - memes
 ذاتها ،
 en elle - meme et par elle - meme
 د فی ذاتها و بذاتها ، .

«براین تا زمانیکه زندگانی ماطول میکشد ، بنظر میرسد ، که
 «بهمین حال خواهیم بود ، یعنی خیلی نزدیک بدانائی هستیم ، و این
 «هنگامی است که تاجائی که ممکن است ، مگر بقدر ضرورت باتن
 «اشترک و ارتباط نداشته باشیم و به طبیعت آن آلوده نشویم برعکس
 «از بر خورد بآن پاک بمانیم تا روزیکه خدا خودش ارتباط مارا
 «قطع کند . در اینحال است که پاک شده ایم زیرا از قلمرو تن دور
 «گشته ایم و با وجود آتیکه واقعاً شبیه ما هستند یکی شده ایم ؛ و
 «بوسیله خودمان فقط بوسیله خودمان^۱ تمام چیزهائی را که بدون
 «آمیختگی^۲ هستند میشناسیم . و از طرف دیگر ، احتمالاً حقیقت
 «در همین جاست . در واقع از این عقیده ، غیر مجاز که میگوید :
 «اگر چه خالص نیستیم ولی چیزهای خالص را میتوانیم بدست
 «آوریم باید ترسید» .^۳ سیمیاس گمان میکنم ، ضرورتاً گفتگوها و
 استدلالهای تمام کسانی که بمعنی حقیقی کلمه دوستار دانائی هستند^۴
 چنین باشد ، آیا بنظر تو اینطور نیست ؟ . - چرا ، سقراط ، غیر

b

-
- ۱- منظور اینست که تنها بوسیله روان وبدون تن ،
 - ۲- چیزهائی که مانند روان ماخالص ، درخود و برای خود یعنی
 بسیط هستند . نه مرکب .
 - ۳- فراموش نشود که سقراط تا اینجا سخنان دوستداران حقیقی
 دانش را نقل میکند و در اینجا این نقل قول تمام میشود
 - ۴- «les amis du savoir» Philosophos ، «اسدقاء العرفه»

از این نیست .

تطهیر^۱

- سقراط دوباره گفت : بنابراین ، رفیق ، اگر این امر حقیقت داشته باشد ، کسیکه باین نقطه راه من برسد^۲ بآرزوی بزرگی رسیده است ! و اگر پیش آمدن این امر ضروری باشد c در اینجا ، آنچه را که در طول زندگانی ، هدف کوششهای ما بود ، بقدر کافی دازا خواهد شد . بهمین جهت ، سفری که اکنون مرابآن فرمان میدهند با امیدواری سعادت بخشی همراه است^۳ ! و همچنین توان گفت کسیکه اندیشه اش آماده و تطهیر یافته است چنین حالی دارد . – سیمپاس گفت کاملاً درست است . – ولیکن تطهیر ، آیا درست همانطور که در روایات^۴ قدیمی گفته اند ،

۱- Katharsis «Purification» «تطهیر»

۲- اشاره بلحظه ایست که سقراط میخواهد زهر بیاشامد و روان را از تن رها سازد .

۳- در رساله کریتون ضمن گفتگویی که «قانون» با سقراط میکند باو میگوید : سقراط توقف یکبار و آنهم برای جنگ بخاطر آتن از این شهر خارج شده ای ، و این نشان میدهد که سقراط از خارج شدن از شهر آتن نفرت داشته است تا جائیکه مرگ را بر تبعید ترجیح میدهد .

۴- این روایات قدیمی همان روایات اورفیسم «Orphism» که شامل افسانه ها ، اشعار و گفتگو های شیرین است و نمونه آنها در اپیتالیا پیداشده . علاوه بر این در این روایت از روان و سرنوشت آن سخن گفته

d
 جدا کردن روان از تن تاسرحد امکان نیست؟ و عادت دادن او
 است باینکه بخود فرو رود و برخویش گردد آید، و از نام تن
 دوری کند، و تاجائیکه ممکن است درموقعیت‌های حال و آینده
 برای خود زندگی کند، و کاملاً از بندهای تن جدا شده باشد؟
 - گفت، مطمئناً. - آیا معنی دقیق کلمه «مرگ» همان جدائی و
 رهایی از تن نیست؟ - کلا، درست است. - پس چنانکه گفتیم
 کسانیکه این جدائی را طالبند و تنها آنرا آرزو میکنند، اینها
 به معنی حقیقی کلمه، بفرسایش اشتغال دارند. موضوع خاص بررسی
 فلاسفه، جدا کردن روان و رهایی آنست از تن، آیا اینطور نیست؟
 - واضح است. - همانطور که در آغاز گفتم: آیا خنده ندارد که
 مردی درطول زندگانی خود را، تاسرحد امکان، برای نزدیک
 شدن بحالت مرگ آماده کند، ولیکن چون مرگ فرا رسد در
 e
 برابر این حادثه، اندوهناک شود؟ - البته خنده آور است! -
 گفت: سیمپاس، بنابراین، حقیقت اینست، کسانیکه براستی
 بفرسایش سرگرم شده‌اند، اینطور باید قضاوت کرد که برای مردن
 کوشش میکنند، و تصور مرگ برای آنها کمتر از اشخاص دیگر

→
 شده و همچنین دستورات عملی برای پرهیز از خوردن و تعلیم و تطهیر داده
 شده است تا روان بدون آلودگی بمقر هادس برود. این عقاید بعدها در
 افکار فیثاغورثیان وارد شد.

ترسناک است! اگر آنها در همه حال باتن خود دشمنی میورزند و اگر آرزو میکنند که روانشان در خود و برای خود باشد، پس برای چه واقعیت یافتن این امر موجب ترس و خشم آنها شود؟ آیا این منتهای بی عقلی نیست؟ آری چگونه میتوان بدون خوشحالی بجائی رفت که در طول زندگانی خواستار آن بودند و آرزو میکردند 68 تا آنرا بیابند: اندیشه ای که عشق آنها بود، و میخواستند که باین وسیله از مهر اهی با آنچه که تنفر دارند دوری جویند. چه بسیار! عشاقی دیده ایم، که چون عزیزان، زنان و فرزندانشان مرده اند خواسته اند. با اراده خود، بمقر هادس^۱ بروند، بامید اینکه آنجا بآرزوی خود برسند و با آنها باشند! ۲ با این وصف، مردیکه دلباخته آنجا باشد، و با منتهی حرارت خود را امیدوار ساخته که حقیقت را جز در پیشگاه هادس جای دیگری ملاقات نخواهد کرد، آیا چنین شخصی از مردن خشمگین میشود، آیا از رفتن بچنین جاهائی خوشحال نخواهد شد؟ رفیق، اگر این شخص b

۱- Hades نام خدای زیر زمین عذاب و جهنم است و گاهی نیز Plutos نامیده میشود، قلمرو او، یعنی جهان زیرین، که روان مردگان در آنجا باقی است نیز به همین نام «آدس» نامیده میشود.

۲- مانند آشیل Achille قهرمان یونانی جنک تروا با وجود اینکه میدانست که پس از کشتن هکتور Hector قهرمان شهر تروا خواهد مرد با این وصف در گرفتن انتقام دوستش Patrocle تردید نکرد تا پس از مرگ با و ملحق شود.

واقعاً فیلسوف باشد ، حداقل باید در این باره اندیشه کرد ، زیرا او اعتقاد جازم دارد که اندیشه ناب^۱ را در جای دیگری جز در آنجا نمیتوان یافت ، باری ، اگر موضوع چنین است ، آیا همانطور که اکترین گفتم ، نهایت بیخردی نیست که چنین مردی از مرگ وحشت داشته باشد ؟ . - گفت ' قسم بزئوس ، کاملاً ، نهایت بیخردی است .

هنر^۲ حقیقی

- سقراط گفت ، بمن بگو ، آیا این مطلب را قبول نداری؟
اگر مردی را که در لحظه مرگ خشمناک میشود ، دوستدار دانائی

۱- la Pensée pure «الفکرخالص»

۲- کلمه ای که در اینجا به «هنر» ترجمه شده است arête یونانی است . که بمعنی شایستگی ، سزاواری ، امتیاز جسمی و یا معنوی نیرو ، هنر ، کارنیک ، نجیب ، شایسته و شرافت ، است . در زبان فارسی نیز کلمه «هنر» ، بمعنی وسیعی بکار میرود ، مانند : (عاشق ورنده و نظر باز و میگویم فاش - تا بدانی که بچندین هنر آراسته ام) . و یا هنر نزد ایرانیان است و بس - و یا : عیب می جمله بگفتی هنرش نزیگو - این کلمه در لاتین به virtue و vertu ترجمه کرده اند . اما ترجمه آن بفارسی : به «فضیلت» «تقوی» نادرست است زیرا فضیلت بمعنای فزونی است و تقوی پرهیزگاری و کلمه arête بخصوص در فلسفه سقراط - افلاطون چنین معنی ندارد . بلکه مفهوم کلمه است برای تمام خصلت های پسندیده که همه آنها میتوانند دارا باشند ، «تاریخ فلسفه دکتروم کتاب اول» .

- نیست بلکه «دوستدار تن»^۱ است. ممکن است که دوستدار ثروت ،
 و یادوستدار افتخار باشد ، خواه از این دو یکی را یا هر دو را . -
 c جواب داد همانطور است که تو میگوئی . - پس ای سیمیاس ،
 آیا دلیری^۲ بمنتهای درجه ، شایسته آنهایی نیست که : وضعشان
 خلاف کسانی است که گفتیم ؟ - بدون شك ! - آیا در مورد «میانہ
 روی»^۳ همینطور نیست ؟ و همچنین میانہ روی بمعنی معمولی کلمه ؟
 آیا لگام زدن بشهوات سرکش ، و دوری از عادت زشت ، تنها
 بآنهایی اختصاص ندارد که بمنتھی درجه تن را خوار داشته اند و
 در عشق بدانائی زندگی میکنند ؟^۴ - گفت . مطمئناً .
 d - لطفاً ، بسادگی ، درباره دلیری باقی مردم مانند میانہ رویشان

۱ - Philomatos

۲ - «le courage» andreios ، «الشجاعة» - دلیری یکی از
 هنرهای چهارگانه است که افلاطون شرط کمال فرد و دولت میداند و سه
 هنردیگر عبارتند از : دانائی ، میانہ روی ، دادگری ، آنها را بچهار
 فضیلت : حکمت ، شجاعت ، اعتدال ، عدالت نیز ترجمه کرده اند .
 ۳ - میانہ روی (خویشتن داری) «la temperance» sophron
 «الاعتدال» ، منظور میانہ روی بمنتھی درجه یعنی میانہ روی بخودی خود
 است .

۴ - «vivre dans la philosophie» در این کتاب بیشتر جاها
 کلمه philosophie و مشتقات آنرا بمعنی اصلی کلمه یعنی «دوست داشتن
 دانش» ترجمه کرده ایم .

اندیشه نما. آنها را کاملاً، چیز دیگری خواهی دید.^۱

- سقراط، چگونه؟ - جواب داد، منکر نیستی که،
بقیه مردم، مرگ را در شمار بزرگترین بدبختی‌ها می‌شمارند؟
- آه، همینطور گمان می‌کنم! - آیا ترس از مصیبت‌های بزرگتر
موجب دلیری آنها در روبرو شدن با مرگ نمیشود، هنگامیکه
این روبرو شدن اتفاق می‌افتاد؟ - همینطور است! - بنا بر این
بجز دوستان دانش تمام مردم در حالت ترس، و از ترس دلیر
میشوند، با این وصف، غیر عاقلانه است که ترس و بزدلی موجب
دلیری شود! - کاملاً درست است! - میان آنها یک‌بار با احتیاط‌اند^۲

۱- arête (= هنر = فضیلت) در نظر عامه مردم خودداری کردن
از یک چیز است خواه برای اینکه چیزی مشابه آن را بدست آوریم و یا از
دست بدهیم: با توجه باین معنی چون دلیری و میانه روی هم جزء هنر (=
فضیلت = تقوی) هستند. کسی میانه رو است که محرومیت از لذتی را تحمل
میکند تا لذتی بزرگتر را بدست آورد، و یا رنجی را از دست بدهد. همچنین
آدم دلیر از ترس اینکه بدست دشمن بیافتد تن بمرگ و فداکاری میدهد.
پس هیچکدام از این دسته‌ها میانه‌رو یا دلیر واقعی نیستند.

۲- باید توجه داشت که سخنان سقراط بیشتر اوقات باشوخی خاصی
همراه است که بمباحث لطف و ظرافت می‌بخشد. در اینجا کسانی را که
عامه مردم میانه‌رو یا دلیر می‌خوانند باشوخی یاد میکند و درسطور بعد بباد
انتقاد و مسخره می‌گیرد. در کلمه «با احتیاط‌اند» نیز شوخی سقراطی نهفته است.

برویم ، آیا همینطور ، اتفاق نمیافتد که نوعی بی‌نظمی^۱ مبنای میان‌روزی آنها باشد؟ گفتیم که این امر غیرممکن است ، معذالک واقعیت اینست که آنها ، بامیان‌روزی ابلهانه خود ، درچنین وضعی هستند ! زیرا می‌ترسند از لذات دیگریکه مایلند محروم شوند ، و اگر از برخی خودداری میکنند ، بخاطر آنست که لذات دیگری بر آنها چیره شده است . بشوخی گفته‌اند که بی‌نظمی بندگی 69 است نسبت به لذات^۲ باوجود این واقعیت چنین است : این گونه مردم تابع فرمان برخی لذات‌اند و همچنین بر برخی دیگر از آنها فرماندهی میکنند .

بازی این کاملاً شبیه آن چیزست که اکنون گفتیم : مبنای میان‌روزی آنها نوعی بی‌نظمی است . - درحقیقت همینطور است . - سیه‌یاس بزرگوار ، شاید حقیقت باشد که از نظر هنر این طریقه نادرست است که : خوشی‌ها را باخوشی‌ها ، رنج‌ها را با رنج‌ها بیمی را با بیمی ، بزرگتری را با کوچکتری مبادله کنیم ، تمام اینها مانند دادوستد با پول است . شاید برعکس در این مورد جز يك پول نتوان یافت که شایسته است تمام اینها با آن داد و ستد

۱- déréglement «الفساد» این کلمه در اینجامفهوم کلی است برای هرگونه آشفتگی ، فساد و خصلت‌های زشت آدمی مانند: طمع ، حرص بی‌عفتی ...

۲- منظور اینست که انسان بی‌نظم بنده لذات خود است .

b شوند : اندیشه ۱! آری کاملاً احتمال دارد ، که این بهائی با ارزش باشد ، و با آنست که تمام چیزها از قبیل : دلیری ، دانائی دادگری ، آنطور که سزاوارست ، خرید و فروش میشوند . خلاصه هنر حقیقی با اندیشه همراه است ، خواه خوشی ها ، بیم ها و هر چه که شبیه اینهاست ، بآن پیوسته باشند و خواه بستگی نداشته باشند و از طرف دیگر اگر تمام اینها از اندیشه جدا شوند و جانشین آن گردند ، بیشتر خطای بینائی است تا هنری حقیقی : هنری واقعاً پست ، که در آن پاکی و درستی نیست ! و شاید ، واقعیت درست این باشد که پاک شدن از تمام این شهوات ، موجب میانروی دادگری ، و دلیری شود ، و بالاخره ، ممکن است ، خود اندیشه وسیله پاک شدن گردد ۲ . اضافه میکنم ، خوشبختانه ، آنهاییکه سازمان تعلیمات دینی خود را مدیونشان هستیم نالایق نیستند ، ولی مدتی است ، واقعیت در این گفتار اسرار آمیز پنهان شده است اینطور که : هر کس ناپاک نزد هادس برسد و تشریفات مذهبی را

c

- ۱- در برابر هنر عامیانه ، هنر حقیقی عبارت از مبادله خوشی و رنج است با اندیشه ، و اندیشه تنها پولی است که میتوان هنر حقیقی را با آن خرید .
- ۲- این فکر از فیثاغورث است که میگفت : «دانش وسیله پاکی روان است» .

انجام نداده باشد جایش در گل ولای^۱ خواهد بود ، در صورتیکه هر کس پاک شده و دستورات دینی را انجام داده باشد ، چون بآنجا رسد، در اجتماع خدایان جای خواهد گرفت^۲ . این سخن با گفتار آنهاییکه تعلیمات دینی میدهند : « بسیارند که جامه عبادت می پوشند ولی ندیمهای با کوس^۳ کم اند ». چنانکه می بینی ، یکسان است . باری ، بعقیده من ، دسته اخیر^۴ جز آنهاییکه سرگر میشان d بمعنی درست ، دوستی دانش است کسی نیست . اما من ، برای اینکه از آنها باشم ، تاجائیکه مقذور بوده است ، در سراسر زندگیم از هیچ چیز فرو گذار نکرده ام ، برعکس تمام کوشش خود را بی پروا درین راه بذل نموده ام . آیا کوشش من برای خدا بوده و به موفقیت انجامیده ؟ . این مطلبی است که اگر خدا بخواهد ، در آنجا از آن مطمئن خواهیم شد : آخرین عقیده من چنین است . گفت : « سیمياس و کبس ، این بود دفاع من ، بهمین دلیل شما

۱- Bourbier «الحماة» گودالی از گل ولای که مانند جهنم در زیر زمین ، جای بدکارانست .

۲- افلاطون کار کسانی را که به تعلیمات مذهبی در یونان می پردازند ریشخند میکند و آنها را اشخاص فریبکاری میداند .

۳- Bacchus خدای شراب و دختر زئوس خدای خدایان که به خاطر کمکی که بزئوس در جنگ بادیوها کرد مورد ستایش او قرار گرفت .

۴- منظور ندیمهای با کوس است .

۵- عالم خدایان .

و همینطور سرورانم را که اینجا هستند ، ترك میکنم . بدون اینکه دچار رنج یا خشم شوم ، زیرا ، عقیده دارم که سروران و دوستان عزیزم را که ملاقات خواهم کرد ، کمتر از اینجان خواهد بود . حقیقت اینست که مردم منکر مطلب بالا هستند . اگر این دفاع ، پذیرفتنی تر از دفاعی باشد که برای دادگاه آتن کردم ، خوب است ! »

بخش دوم

مسئله بقای روان

سخنان سقراط این جواب کبس را با خود آورد ، که گفت :
 سقراط بعقیده شخص من ، همه اینها که گفتی ، بسی خوب بود ،
 ولی نکته ای که درباره روان گفتی باور کردنی نیست . مردم میگویند :
 روان پس از جدا شدن از تن ، بقائی ندارد و از میان میرود .
 70 و همینکه از تن خارج شد ممکن است مانند باد یادودی نابود شود
 و بدین ترتیب پرواز و مهاجرت کند و در هیچ جا باقی نماند .
 اما اگر درست باشد که روان پس از رهایی از بدیهائیکه اکنون
 بیان کردی ، در خود و برای خود درجائی گرد میآید ، سقراط ،
 چه آرزوی بزرگ و زیبایی از حقیقت داشتن سخن تو ، زائیده
 خواهد شد ! ولیکن این مطلب ، بدون شك ، احتیاج به برهان
 دارد ! زیرا محتملاً چیز کوچکی نیست ، باید بقبولانیم که روان
 پس از مرگ آدمی ، با فعالیت واقعی و باندیشه ، جاوید خواهد
 ماند .^۱ b

– سقراط گفت : کبس ، درست است ، خوب ! حال چه
 باید کرد ؟ آیا میل نداری که در باره همین موضوع بحث کنیم

۱- سقراط باید نشان دهد که برخلاف عقیده عمومی که میپندارند
 روان پس از مرگ سایه ناپایدار و یا باد گذرانی است . برای خود فعالیت
 خواهد داشت و قادر باندیشه کردنست .

تایینیم ، اگر اینطور باشد ، درست است یا نه ؟ . - کبس جواب داد : خواهش من همین است ! میل دارم بشنوم عقیده تو در این باره چیست ؟ - سقراط گفت : فکر میکنم ، حد اقل ، باشنیدن سخنانی که اکنون میگویم ، هیچکس ، اگر چه شاعر بذله گوئی باشد ، پیدانه میشود که ادعا کند من پر حرف هستم ، و از چیزهائی که قابل نیست سخن میگویم !^c اگر عقیده تو نیز چنین است ، این مطلب عمیقاً قابل بررسی است .

برهان اضداد^۲

بازی ، مسأله را تقریباً باین صورت بررسی میکنیم : آیا ارواح مردگان در جایگاه هادس هستند یا اینکه آنجا نیستند ؟ واقع اینست که ، طبق سنتی قدیمی که اکنون یاد آور شدیم ، روانهائی که از اینجا رفته اند در آنجا هستند . تأکید میکنم که بار دیگر ، همانها باینجا باز میگردند ، و دوباره از مرده ها زنده

۱- اشاره به Eupolis و Olympodore و AristoPhane است که گفته اند: سقراط شیطانی پر حرف است . - L'argument des Contraires مورخان فلسفه ، سخنان سقراط را در اثبات نامیرندگی روان چهار دلیل دانسته اند و هر کدام از آنها ، یکی از این چهار دلیل را دلیل اصلی شمرده اند . حقیقت مطلب اینست که سقراط فقط يك دلیل در اثبات نامیرندگی روان آورده ولی این دلیل را در چهار بخش که مکمل یکدیگرند بیان کرده است . (تاریخ فلسفه - دکتر محمود هومن ص ۲۰۴)

d میشوند. ۱. اگر چنین است، اگر زندگان از مردگان بوجود می‌آیند. چه کنیم گر نپذیریم که روانهای ما باید در آنجا باشند زیرا بدون شك، برای روانهاییکه زندگانی نمی کرده‌اند، دوباره تولد یافتن امکان ندارد. ۲. و همین امر برای اثبات این هستی^۳ کافی است، واقعاً روشن‌ساختم که تولد یافتن زندگان خاستگاهی جز مردگان ندارد، برعکس، اگر چنین نباشد، برهان دیگری لازم خواهد شد. - کبس گفت: مطمئناً همینطور است.

e - دوباره گفت، از اینکه موضوع را تنها از ناحیه انسان بررسی نمائیم، خودداری کن، ولیکن، اگر می‌خواهی فهم آن خیلی آسان شود، آنرا از ناحیه تمام حیوانات و نباتات تحقیق نما خلاصه، باحاطه به تمام چیزهاییکه تولدمی‌یابند. بینیم آیا در همه حال هر موجودی همینطور تولد می‌یابد؟ بعبارت دیگر، اضداد جز از ضدها تولید نمی‌شوند، و در همه جا، براستی چنین رابطه‌ای هست مثلاً فکر می‌کنم، میان زیبایی و زشتی و میان دادگری و بیدادگری که ضد آنست و در هزاران حال دیگر این امر، طبیعتاً

-
- ۱- زنده‌ها از مرده‌ها بوجود می‌آیند یعنی اگر مردن و مردگان نباشد زنده بودن و زندگان نخواهند بود.
 - ۲- زیرا نخست باید زندگانی داشته باشند تا بمیرند و بعد دوباره تولد یابند.
 - ۳- یعنی برای اثبات هستی داشتن روان در این جهان.

اتفاق میافتد. بنابراین، آنچه که باید بررسی کنیم اینست که: آیا هر جا که ضدی هست، از چیز دیگری جز از ضد خود بوجود نیامده است؟ مثلاً: وقتی يك چیز بزرگ میشود، آیا قبلاً چیز کوچکی نبوده که اکنون بزرگتر شده است؟ - چرا - وقتی يك چیز، كوچك میشود، آیا از چیز بزرگی که قبلاً بوده زائیده نشده است؟ - درست است - و مطمئناً درست است که از نیرومندتر، ناتوانتر زائیده میشود و از آهسته تر، تندتر. - به! البته - و 71 باز چطور است؟ وقتی يك چیز بدتر میشود، آیا قبلاً بهتر نبوده است؟ آیا دادگر، از بیدادگر زاده نشده است؟ - چگونه ممکن است اینطور نباشد؟ - گفت: پس ما میتوانیم این را اصل کلی تولد بدانیم که: هر ضد از يك ضد بوجود میآید! آری! حتماً.

- و اکنون، بمن بگو که آیا در این چیزها تقریباً وضع همینطور است؟ آیا در تمام حالات، میان دو ضد، از آنجا که دو تا هستند، دو زایش صورت نمیگیرد؟ یکی از آن دو از ضدی به ضد مقابل میرود و دیگری، برعکس از دومی به اولی میرود؟ مثلاً يك چیز خیلی بزرگ b و خیلی كوچك و همینطور است: آیا میان آن دو افزایش و کاهش نیست

۱- ex enantion ta enantia این همان اصل هر اقلیت است که، بگوید: میرندگان، نامیرنده و نامیرندگان میرنده هستند، یکی زنده مرگ دیگری است و مرده زندگانی دیگری (دکتر هومن تاریخ فلسفه ص ۲۰۵)

وهمین امرها را و امیدارد که درباره یکی بگوئیم افزایش می یابد و دیگری کاهش می پذیرد؟ - گفت ، آری . - همچنین تحلیل ویاترکیب، سرد شدن یا گرم شدن ، و تمام ضدهای اینطوری ، بدون اینکه در زبانمان برای آنها نامی داشته باشیم ، آیا در تمام حالات، چنین لازم نمیگردند ، و متقابلاً از یکدیگر زائیده نمیشوند ؟ و هر يك را زایشی است که بسوی دیگری میرود ؟ - گفت ، آری ! کاملاً - سقراط دوباره گفت ، در این صورت چه بگوئیم ؟ آیا «زنده بودن» نیز ضدی دارد ؟ چنانکه مثلاً «بیدار بودن» دارای ضدیست که همان «خواب بودن» است ؟ - کاملاً درست است ، - و این ضد چیست ؟ - گفت «مرده بودن» است . - آیا درست نیست که این حالات از آنجا که ضدهم اند از یکدیگر تولید میشوند و از آنجا که دو تاهستند ، میان آن دو دوزایش صورت میگیرد . - چرا درست نباشد - سقراط گفت ، باری ، اکنون . با توازیك جفت ضد سخن گفتم . اکنون آن جفت و زایش دو گانه اش را برای ت شرح میدهم ، و بعهده توست که برای من (جفت) دیگری را شرح دهی ، سخن من اینست که : از یکسو «خواب بودن» و از سوی دیگر «بیدار بودن» ، آنگاه از «خواب بودن» ، «بیدار بودن» پدیدار میشود و از «بیدار بودن» ، «خواب بودن» حاصل میشود ؛ بالاخره ، در مورد این دو موضوع ، زایش از یکی «چرت زدن» است و از دیگری

c

d

«هوشیار شدن» است. آیا این، برای تو کافیست یا نه؟ - البته، مطمئناً. - گفت، اکنون نوبت تو است که همینطور، درباره مرگ و زندگی برای من سخن بگوئی، آیا ابتدا تو شرح ندادی که ضد «زنده بودن»، «مرده بودن» است؟ - درست است، چنین کردم. - و بالاخره، این دو از یکدیگر تولید میشوند؟ - بلی، - در نتیجه، آنچه که از زنده حاصل میشود، چیست؟ - گفت، آنچه که مرده است.

- گفت، حال، از آنچه که مرده است، چه حاصل میشود؟ - کبس جواب داد، چاره‌ای نیست، جز اینکه اقرار کنم، آنچه زنده است. - کبس، پس، موجودات زنده و آنها ئیکه زندگی دارند، از چیزهایی که مرده‌اند حاصل میشوند؟ - واضح است. - گفت، بنابراین؛ روانهای مانند هادس هستی دارند؟ - درست است. - ازدو زایشی که در اینجا داریم، آیا حد اقل یکی از آنها نیست که، کاملاً، بدون شك باشد؟ زیرا، گمان میکنم، واژه «مردن» دور از شك باشد. آیا اینطور نیست؟ - گفت، البته، همینطور است مطمئناً. - سقراط سخن را دنبال کرد. پس در این مورد چه بکنیم؟ آیا آنرا بازایش ضدش جبران نمیکنیم؟ آیا طبیعت عاجز خواهد بود! باینکه ضروریست به «مردن» زایشی را نسبت دهیم که مقابل آن است؟ - گفت، فکر میکنم، کاملاً ضروری باشد. - این

زایش چیست؟ - «دوباره زنده شدن» است. - سقراط دوباره گفت بنا براین، از آنجا که «دوباره زنده شدن» هست، آیا آن زایشی که با رفتن از مردگان بسوی زندگان حاصل میشود، «دوباره زنده شدن» نیست؟ - به ! البته. - پس در این نکته، موافقت کردیم که: همانطور که زندگان از مردگان حاصل میشوند، مردگان نیز از زندگان بوجود میآیند. باری، حال که چنین است، بنظر میرسد، در اینجا دلیل کافی وجود دارد، که ضرورتاً قبول کنیم، که روان‌های مردگان، در جایی هستی دارند، و مطمئناً از همانجاست که دوباره زائیده میشوند. - گفت، سقراط، از این پس عقیده‌ام اینست که، موافق شده ایم باید چنین باشد. - گفت، کبس توجه کن، به نظر من، چون در این مورد به توافق رسیدیم، دیگر اشتباه نمی‌کنیم فرض کنیم که برای زایش‌ها جبران متقابل دایمی و چیزی شبیه دایره تحول وجود ندارد. و لیکن اگر زایش از يك ضد، بخط مستقیم، بسوی ضدیکه در برابر آنست باشد بدون اینکه بسوی دیگری برگردد و بدون اینکه آنرا بگردش آورد، باری از همین جا میتوانی حساب کنی که همه چیز سرانجام، بیک

۱- یعنی زائیده شدن یکی از دیگری زیرا با اعتقاد آنها چرخ زایشها، یعنی بدنیا آمدن‌ها و مردن‌ها، مانند عرابه گرد میدان میگردد، و لیکن چون تظاهر بیابیم روانها از آن نجات می‌یابند و به نزد خدایان یعنی زندگی حقیقی میروند.

- صورت منجمد میشود ، و همه چیز بیک حالت درمیآید ، و زایش آنها متوقف خواهد شد . - گفت . این امر چگونه است . -
- c سقراط جواب داد ، برای فهمیدن آنچه که گفتم ، هیچ اشکالی نیست فرض کنیم مثلاً ، «چرت زدن» هستی دارد و لیکن ، برای متعادل شدن با آن ، «بیدار شدن» از «خواب» تولید نشود ؛ باری ، از همین امر میتوانی حساب کنی که حالت نهائی هر چیز مانند سرنوشت آندیمیون^۱ خواهد شد . بیچگی آشکار است ، که در هیچ جا عملی نخواهد بود ، زیر تمام چیزها در یک حالت مانند او بخواب خواهد رفت ! و باز فرض کنیم که همه چیزها با هم جمع شوند و هیچگاه از یکدیگر جدا نشوند ، در این صورت سخن آنها کساگور^۲
- d « همه چیزها با هم اند ! » واقعیت خواهد یافت . ههچنین ، کبس عزیز ، فرض کنیم ، هر چیز که زنده است بمیرد ، و پس از مردن دوباره زنده نشود ، آیا از اینجا لازم نمیآید که آخر کار هیچ چیزی زنده نماند ؟ فرض کنیم ، چیزی که زنده است از چیز

۱- Endymion چوپانی بود که میخواست در دامنه المپ ، خود رامورد توجه Hera همسر زئوس سازد ، بوسیله زئوس ر بوده شد و محکوم بخواب ابدی گردید .

۲- Anaxagoras فیلسوف یونانی قرن چهارم پیش از میلاد ، از سخنان اوست : «همه چیزها با هم بودند ، هم از حیث مقدار و هم از حیث کوچکی بی حد بودند ، ... تا وقتی که همه با هم بودند ، هیچیک از آنها از یکدیگر تمیز داده نمیشد»

دیگری جز مرگ بوجود آمده باشد ، و همچنین فرض کنیم که هر چیز که زنده است بمیرد ، آیا بچه وسیله ممکن است مانع این شد که آخر کار همه چیز در مرگ گم نشود؟ - کبس گفت البته ، بعقیده من ، هیچ وسیله ، و بعقیده من برعکس ، آنچه تو میگوئی عین حقیقت است .

- دوباره گفت ، در نظر من هیچ چیز از آنچه که گفتم ، واقعی تر نیست ، و اینکه ما در این مسأله موافقت کردیم زیاد روی نبود ؛ خیر ، در اینجا چیزهای کاملاً واقعی وجود دارد : دوباره زنده شدن ، بوجود آمدن زندگان از مردگان ، و بقای روان مردگان ، و اینکه قسمت روانهای خوب ، بهتر ، و قسمت روانهای شریر ، بدتر است ، همه اینها مسائلی هستند که حقیقت دارند .

برهان یادآوری^۱

در این هنگام کبس گفت : سقراط ، در حقیقت ، بطور دقیق این همان برهان معروفست (بر فرض اینکه درست باشد !) که عادت داری از آن سخن بگوئی : یادگیری ما ، برآستی ، چیزی جز يك یادآوری نیست : مطابق این برهان ، بطور ضروری و

۱- l'argument de la réminiscence (وجه التذکر) .

بدون شك، آنچه را که اکنون بیاد می‌آوریم، باید در زمانهای گذشته آموخته باشیم. و اگر روان پیش از اینکه، بوسیله زایش بصورت^۱ انسانی درآید، در جای دیگری نمی‌بود، این امر ممکن نمیشد. در نتیجه، باین ترتیب بنظر میرسد که واقعاً، روان چیز نامیرنده‌ایست.

73

– سیمیاس، بنوبه خود، در بحث شرکت کرد و گفت:
ولی، کبس، این مطلب چگونه ثابت میشود؟ بیادم آور، زیرا اکنون آنرا بخوبی بیاد نمی‌آورم. – کبس گفت: برآستی، برای این مطلب دلیل روشنی وجود دارد: از یک نفر پرسش میکنند اگر پرسش خوب رهبری شده باشد، خود او همه را بدرستی شرح میدهد. بهمین جهت، اگر در او شناسائی و قضاوت درستی نباشد، از یادآوری ناتوان خواهد بود! این را به شکلها و شیوه‌های دیگری از همین نوع آزمایش کن، با کمال اطمینان آشکار خواهد شد که موضوع کاملاً همینطور است.^۲

b

– سقراط گفت: سیمیاس، معذالك ممکن است، حداقل

۱- «Forme» eidos، «الصورة»، این کلمه هنوز بمعنی فیثاغورثی

آن بکار برده میشود.

۲- این مطلب در افلاطون در رساله «نون» ثابت میکنند که باراهنمائی

درست در گفتگوها چیزهاییکه برای منون مجهول بود معلوم او میشود و بیاد می‌آورد.

بنحوی ، ترا قانع نکنند ! بنا براین اگر مسأله را تقریباً بهمین شیوه^۱ بررسی کنی ، بامن هم عقیده خواهی شد . زیرا آنچه قابل قبول نمیدانی ، مطمئناً اینست که چگونه یادگیری را ، یادآوری می نامند ؟ - سیمياس جواب داد ؛ نسبت باین موضوع بی عقیده نیستم ! ولیکن میخواهم به حالتی درآیم که در باره آن برهان میکنیم و وادار بیادآوری شوم . حقیقت اینست که کبس ، با شرحی که درباره یادآوری خاطراتم داد ، مرا کمی اقناع کرده است . معذالك ، اگر تو حاضر به بیان باشی ، از شنیدن اینکه اکنون ، بچه شیوه ، اینکار را میکنی ، بهمان اندازه خوشحال خواهم شد . - گفت ، من ؟ با این شیوه : آیاموافقیم ، که بدون شك ، برای یادآوری يك چیز ، باید قبلاً در لحظه دیگری آنرا یاد گرفته باشیم ؟ .

- گفت : آری ؛ البته . - و در نتیجه ، آیا در این نکته موافق هستیم که : اگر دانستن تحت شرایط معینی باشد ، یادآوری است ؟ و این شرایط را هم اکنون بتومیگویم : هنگامیکه چیزی را می بینند ، می شنوند و یافرق نمیکند ، احساس دیگری دارند تنها چیزی را که مورد پرسش است در نمی یابند ، بلکه از چیز دیگری نیز تصور دارند ، که موضوع همان دانائی نیست ، بلکه

۱- منظور شیوه پرسش و پاسخ است.

مربوط به دانائی دیگریست ، حال بگو ، آیا حق نداریم ادعا کنیم که این تصور بواسطه یادآوری حاصل شده است ؟ - چطوری؟

1 - مثال میزنیم فکر میکنم ، شناختن يك شخص البته چیز دیگری غیر از شناختن لیر^۱ است . - در واقع چگونه ممکن است اینطور نباشد ؟ - آیا انکار میکنی که عشاق از دیدن يك لیر ، يك لباس و یا هر چیز دیگریکه از آن معشوق آنهاست ، تصویر معشوقه را باندیشه میآورند ؟ باری این يك یادآوری است . همچنین ممکن است که انسان بادیدن سیمیا س بیاد کبس بیافتد و هزاران مثال دیگر . - سیمیا س گمت : مطمئناً ، هزارها ، بزئوس سوگند - گمت : آیا هر حالتی مانند این ، یادآوری نیست ؟ و بویژه ، هنگامیکه راجع به چیزهائی باشد که در اثر زمان و یا جدائی ، فراموش میشوند ؟ . - گمت : البته ، درست است .

e

- سقراط دوباره گمت : ولی بمن بگو ، آیا ممکن است که بادیدن تصویر يك اسب و یا يك لیر ، بیاد يك انسان افتاد ؟ و یا بادیدن تصویر سیمیا س ، کبس را بیاد آورد ؟ - آری ! البته . - و آیا ممکن است که بادیدن تصویر سیمیا س ، خود سیمیا س را بیاد آورد ؟ . - گمت : مطمئناً ، ممکن است ! - پس واقع اینست

74 که در همه صورت ، نقطه^۱ شروع یادآوری ، گاهی يك چیز همانند^۲ گاهی يك چیز ناهمانند^۳ است ، آیا درست نیست ؟ .
- واقع همینطور است .

ولیکن حال که قبول کردیم که همانندی نقطه شروع یادآوری است ، آیا ضرورتاً باین اندیشه نهیرسیم که چیز بیادآمده از چیز بیادآورنده ناقص ترست ؟ - گفت ، ضروری است . - سقراط دوباره گفت : اکنون این نکته را بسنج ، اگر آنطور که گذشت نباشد بدون شك تصدیق میکنم که چیزی یافت میشود که «مساوی» است ولی نمیخواهم بگویم این تکه چوب باتکه چوب دیگر ، و یا این سنگ باسنگ دیگر ، و یا چیزهائی نظیر اینها ، بلکه چیزیکه اگر با همه آنها مقایسه شود ، از همه آنها متمایز است ؛ یعنی «مساوی بخودی خود»^۴ آیا باید تصدیق کنیم که مساوی بخودی خود ، چیز هست و یا انکار کنیم و بگوئیم که چیزی نیست ؟ - کبس گفت : شگفتا ! بزئوس سو گند باید آنرا تصدیق کنیم . - آیا میدانیم که آن ، بخودی خود ، چیست ؟ - گفت : آری ! البته

b

۱- le point de départ « بدایه » ، منشأ و بنیاد ،

۲- omoios (semblable) « شبیه » ،

۳- anomoios (dissemblable) « مباین » ،

۴- auto to ison (l'Égal en soi - même) « المساواة

– این دانش را از کجا آورده‌ایم؟ آیا از چیزهایی که هم‌اکنون سخن می‌گفتیم نیست؟ . آیا قطعات چوبها، سنگها و یا چیزهای دیگر که تساویشان را مشاهده کرده‌ایم، مارا باندیشه «مساوی» انداخته‌اند که از آنها متمایز است؟ آیا تو می‌گوئی که این از آنها متمایز نیست؟ خوب! مسأله را از این نظر بسنج: آیا ممکن است سنگها و یا تکه‌های چوب بدون اینکه فرقی کرده باشند. گاهی مساوی و گاهی نامساوی بنظر آیند؟ – البته ممکن است. – می‌خواهی بگوئی که مساوی بخودی خود، گاهی بنظر تو نامساوی می‌آید، یعنی هم «تساوی» و هم عدم «تساوی»؟ . – هرگز، سقراط!

– گفت: پس تساوی چیزها، همان مساوی بخودی خود نیست؟ – بهیچوجه، سقراط! برای من روشن است. گفت: ولی حتمی است که چیزهای مساوی، میتوانند تورا به فهمیدن «مساوی» بخودی خود راهنمایی کنند؟ – گفت: سخنی از این راستر نمیشود! – خواه باین عنوان که با آن هماننداند و خواه با این عنوان که با آن همانند نیستند، آیا اینطور نیست؟ -- حتمی است. – سقراط گفت: ولی مطمئناً تفاوتی نمیکند، هر زمان که چیزی دیده شود، مشاهده آن ترا بیاد چیز دیگری می‌اندازد خواه این چیز همانند آن باشد و یا همانند آن نباشد، این اتفاق

ضرورتاً ، همان یادآوری است . - کاملاً درست است .
 - سقراط دنبال سخن را گرفت و گفت ، ولی ، بمن بگو ،
 آیا این امر در مورد تساوی قطعات چوب و آهنائیکه اکنون گفتیم
 در ما اتفاق می افتد ؟ آیا این تساویها نیز مانند واقعیت «مساوی» بخودی
 خود ، در مظاهر میشوند ؟ آیا برای مناسب شدن با واقعیت
 «مساوی» کمبودی دارند یا نه ؟ - گفت : به ! برای این امر خیلی
 کمبود دارند ! . - آیا در این مورد موافق نیستیم ؟ : بادیکن يك
 چیز بخود میگوئیم : «این چیز ، که اکنون ، می بینیم ، میکوشد
 تا با واقعیت دیگری متناسب شود ، ولیکن بعکس ، نقصی که دارد نمیتواند
 مانند واقعیت مورد بحث ما بشود ، و برعکس پست تر از آنست» بدون شك
 برای اینکه بتوانیم ، چنین اندیشه ای بنمائیم ، لازم است که قبلاً فرصت
 آشنائی با واقعیتی که چیز ناقص میخواهد بآن نزدیک شود ، پیدا
 کرده باشیم ؟ - لازم است . - از این چه نتیجه میشود ؟ آیا خود
 ما هم در عالمی که اختصاص بتساویها و «مساوی» بخودی خود دارد
 بوده ایم ، آری یا نه ؟ . - آه ! مسلماً . - پس لازم است که ما قبلاً «مساوی»
 را شناخته باشیم ، پیش از این زمان که مشاهده تساویها ، برای نخستین
 بار ، در ما این تصور را بوجود می آورند که اینها میخواهند مانند

۱- Egalité «متساویة»

۲- inégalité «غیرمتساویة»

۳- la réalité de l'Egale en soi «حقیقة المتساویات بالذات»

«مساوی» شوند ، هر چند که از آن پائین ترند . - همینطور است . - و از طرف دیگر ما در این مورد توافق کردیم که : خاستگاه و همچنین امکان چنین تفکری ، ازدیدن ، پساویدن و احساسهای دیگر است ، در بقیه موارد نیز میتوان چنین گفت . - سقراط ، با توجه به هدف برهان ، همه چیز واقعاً ، همین طور است . - هر طور باشد ، مطمئناً این اندیشه را که : تساویهای محسوس بسوی «مساوی بخودی خود» میل میکنند و اینکه آنها نسبت باین ناقص ترند ، باید احساسهای ما ، بما بدهند ، غیر از این چه میتوان گفت ؟ - همین است ! - بنا بر این ، پیش از شروع بدیدن ، شنیدن ، وحس کردن بطریقه‌های مختلف ، می‌بایستی ، بنحوی ، درباره مساوی بخودی خود و واقعیت آن ، شناسائی بدست آوریم ، بلی ، تا بتوانیم تساویهای را که از راه حواس بدست می‌آیند ، باین واقعیت ربط دهیم ، و بخویشتن بگوئیم که میل آنها ، اینست که ، مانند این واقعیت بشوند ، با اینکه از آن ، پست ترند ! - سقراط ، آنچه که اکنون گفته شد ، نتیجه ضروری است . - بمحض اینکه بدنیا آمدیم ، شرع بدیدن ، شنیدن و بکار بردن حواس دیگر کردیم ، آیا درست است ؟ - به ! البته . - بلی . ولی گفتم که بایستی ، شناسائی «مساوی» را قبلاً بدست آورده باشیم . - بلی . - بنا بر این ، بنظر میرسد که ضرورتاً پیش از تولد آنرا بدست آورده ایم ؟ - همینطور بنظر میرسد .

- همچنین از آنجا که ما آنرا پیش از تولد بدست آورده ایم، و از آنجا که هنگام ولادت آنرا با خود آورده ایم، بهمین علت پیش از تولد و بمحض تولد قادر بشناسائی شده ایم، و نه تنها «مساوی» یا «بزرگ»^۱ و یا «کوچک»^۲ را شناخته ایم بلکه هر چه از این نوع باشد، آیا اینطور نیست؟ زیرا هم اکنون، برهان ما شامل این نکته بود که: «مساوی بخودی خود»: برتر از «زیبائی»^۳ بخودی خود، و «نیک»^۴ بخودی خود، و «عادل»^۵ و «دینداری»^۶ نیست. بطور کلی بر حسب توضیح من تمام چیزهاییکه «هستی بخودی خود»^۷ خوانده شده اند؛ چه در پرسشهاییکه میشود وجه در جوابهاییکه میدهند^۸، از نظر ماضور نیست که درباره تمام این چیزها پیش از تولد مان شناسائی بدست آورده باشیم. - کاملاً، همینطور است. - همچنین فرض کنیم که پس از بدست آوردن شناسائی، هیچگاه. آنرا فراموش نکنیم؛ همیشه با این «دانستن»^۹ تولد یابیم و همیشه، در طول زندگانیمان

۱- le grand «الکبیر»

۲- le Petit «الصغیر»

۳- le beau en soi - même «الجميل فی ذاته»

۴- le bon en soi - même «الخير بذاته»

۵- le jste «العادل»

۶- le saint «القدیس»

۷- «Reabte en soi» auto d'esti «الوجود بالذات»

۸- معنی دیالکتیک dialectique دانستن طریقه پریش و پاسخ

است و این وسیله ضروری برای یادآوری است.

۹- savoir «المعرفة»

- e آنرا نگاهداریم، درحقیقت «دانستن» عبارت است از اینکه: پس از بدست آوردن شناسائی درباره يك چیز آنرا نگاهداریم و هرگز آنرا از دست ندهیم. بنابراین آنچه را که «فراوشی»^۱ میگویند، از دست دادن يك شناسائی نیست؟ .

– گفت بدون شك ، سقراط . .. درمقابل ، فكر میکنم ،
 كاملا میتوان فرض كرد، كه آنچه را كه پیش از تولد بدست آورده ایم،
 هنگام زائیده شدن از دست داده ایم ، و لیکن ، پس از آن ، بابتكار
 بردن حواسمان در باره چیزهاییكه مورد پرسش هستند ، شناسائی
 را كه در آغاز بدست آورده بودیم ، دوباره بدست میآوریم ، بنابراین ،
 آیا آنچه را كه «یاد گرفتن»^۲ میگوئیم . عبارت از؛ دوباره بدست
 آوردن دانائیکه بماتعلق داشته است نیست ؟ و بدون شك ، اگر
 آنرا «یاد آوری»^۳ بنامیم ، آیا درست نام گذاری نکرده ایم ؟ – به
 ! البته . – درحقیقت ممکن است ، حداقل در مورد چیزهاییكه
 76 برای مظاهر شد. اند ، احساس يك چیز بوسیله بینائی ، شنوائی ،
 ویا ادراك آن بوسیله حس دیگری ، موقعیتی^۴ باشد برای اندیشیدن
 به چیز دیگری كه ما فراوش کرده ایم ، و این چیز حس شده . به

۱ – «obli» «النسیان»

۲ – s' instruire «تعلیم»

۳ – se ressouvenir «تذکر»

۴ – occasion «فرصة»

چیز فراموش شده ، نزدیک است ولی با آن همانند نیست . از اینرو تکرار میکنم ، یکی از دو صورت زیر ممکن است : یا ما با شناسائی این باشنده‌ها^۱ زائیده میشویم ، و آنرا تا آخر عمر دارا هستیم ، و یا اینکه پس از زائیده شدن با آن آگاهی می‌یابیم و این آگاهی یافتن^۲ چیز دیگری جز یادآوری نیست . - سقراط ، هم اکنون موضوع را خوب بیان کردی . - بنا بر این ، سیمیا س ، کدام را اختیار میکنی ؟ .
 آیا پس از تولد دانشدیم و یا اینکه دانستن ، یادآوری چیزها ، نیست که قبلاً بدست آورده بودیم ؟ - سقراط ، اکنون از عهده این انتخاب بر نمی‌آیم !

b

- پس بترتیب دیگر مطرح میکنم ، تا تو بتوانی انتخاب کنی و عقیده‌ات را بگوئی : بمن بگو ، آیا کسیکه چیزی را میداند میتواند دلیل آنچه را که میداند بیان کند یا نه ؟ - سقراط ، چنین باید باشد ! - آیا تو گمان میکنی که همه کس میتواند دلیل دانش خود را درباره این باشنده‌ها^۳ بیان کند ؟ . - سیمیا س جواب داد: خیلی دوست دارم بدانم ! می‌ترسم که فردا همین وقت هیچکس در روی زمین یافت نشود که بتواند اینکار را انجام دهد !^۴ - سیمیا س

۱- Les réalités «الموجودات بالذات»

۲- Mathésis «instruction» «التعلیم»

۳- les Réalités «الحقایق»

۴- منظور سیمیا س اینست که چون امروز سقراط بمیرد ، فردا

کسی پیدا نشود که موضوع را روشن سازد .

- c نتیجه میشود ، که بعقیده تو همه کس درباره این باشندهها ، دانش ندارد ؟ - حتماً نه ! - پس مردم چیزهائی را که در زمانهای گذشته آموخته‌اند بیاد می‌آورند ؟ - ضرورتاً . در چه زمان ، روانهای ما دانش این باشندهها را بدست آورده‌اند ؟ آیا بعد از زائیده شدن ما ؟ - حتماً نه . - پس قبل از تولد ؟ - بلی - سیه‌یاس ، پس ، روانها پیش از هستی آنها بصورت زندگانی انسان وجود داشته‌اند و جدا از تن و دارای دانائی خدائی بوده‌اند - سقراط ، حد اقل ممکن است روانها در زمان زاینده شدن ما ، این دانش را بدست بیاورند ، زیرا این زمان نیز برای ما باقی می‌ماند . - دوست من آیا درست میگوئی ؟ در اینصورت آنها در چه زمانی از دست داده‌ایم ؟ زیرا لحظه‌ای بیش نیست که باهم موافق شدیم که وقتی ما زائیده شده‌ایم این دانش را دارا نبودیم و از این رو لازم می‌آید که در همان زمان که آنها بدست آورده‌ایم از دست بدهیم و یا اینکه تو ، زمان دیگری نیز می‌شناسی ؟ - سقراط غیر ممکن است ! راستش اینست که من بدون اینکه بدانم سخنی گفتم که خالی از معنی بود .
- سیه‌یاس ، آیا حالت ما چنین نیست که : از آنجا که

۱- علاوه بر پیش از تولد ، پس از تولد و همزمان با تولد زمان دیگری یافت نمیشود .

يك زبیا ، يك نيك ، وهمه این قسم ، ذاتها وجود دارند ، از آنجا که ما ، هر چه که از حواس میآید بآنها برمیگردانیم و پی برده‌ایم که آنها پیش از این هستی داشته‌اند و از آن ما بوده‌اند؛ و از آنجا که احساسهای خود را با این باشنده‌ها مقایسه میکنیم ، لازم میآید که روان ما پیش از زائیده شدن ما بوده باشد؟ فرض کنیم که هیچکدام از اینها هستی نداشته باشند آیا در اینصورت آنچه در این برهان شرح دادیم ، بهبود نخواهد بود؟ باری ، آیا وضع چنین نیست که : هستی داشتن این باشنده‌ها و هستی داشتن روان ما پیش از زائیده شدن ما ، هر دو يك اندازه لازم است ؟ و همچنین در صورت نبودن یکی نبودن دیگری لازم نمیشود؟ - سیمياس گفت : سقراط چه کسی بیشتر از من حس میکند که این دو موضوع يك اندازه لازم هستند؟ و چقدر میان هستی داشتن روان ما پیش از زائیده شدن و هستی این باشنده‌ای که تو گفتی شباهت موجود است ! و برای من هیچ چیز آشکارتر از این نکته نیست : هر چیزیکه از نوع باشنده‌هاست برترین درجه هستی را دارد : « زبیا » ، « نيك » و باشنده‌های دیگری که تو از آنها نام بردی و من از این برهان کاملا راضی هستم .

باید دوبرهان نخستین را بهم پیوست

– سقراط گفت: ولی کبس؟ زیرا باید کبس را هم قانع کرد. – سیمياس جواب داد: فکر میکنم، حداقل، او نیز راضی است. اگرچه هیچکس در جهان باندازه او بدرستی برهانها شك نمیآورد! معذالك یقین دارم، در پذیرفتن این نکته که روانهای ما پیش از ما هستی داشته اند با ما همراه است. – سیمياس گفت

b آنچه که بعقیده من ثابت نشده اینست که: آیا در اینکه پس از مرگ ما نیز روان باید وجود داشته باشد درست است؟. کاملاً برعکس، عقیده عمومی، که اکنون کبس بیان کرد، در برابر ما قرار دارد: درحقیقت چه کسی میداند که در لحظه زودگذری که مرگ میرسد، روان نیز ناود نمیشود، و این لحظه برای او پایان زندگانی نیست؟ زیرا چه مانعی دارد؟ که روان بخوبی زائیده شود. ولی خاستگاه دیگری داشته وپیش از آمدن به تن انسانی زندگانی کرده باشد. از سوی دیگر چون بتن آمد، و از آن جدا شد. در این لحظه روان نیز به نهایت خود برسد وفانی شود. – کبس گفت: سیمياس خوب گفت؛ درحقیقت، روشن است

c ما هنوز در نیمه راه اثبات هستیم: میپذیریم که روان ما پیش از

تولدمان وجود داشته ، ولی باید ثابت کرد که پس از مرگ ما نیز حد اقل مانند پیش از تولدمان ، هستی خواهد داشت . انتهای برهان بچنین وضعی برخورد کرده است .

– سقراط گفت : سیمیاس و تو کبس ، این برهان خود شماست ، هم اکنون برای شما روشن خواهد شد ، بشرط اینکه قبول کنید برای ساختن برهان واحدی ، این برهان را بابرهائیکه پیش از آن بود و موافقت نمودیم ، پیوند دهید : دانستیم که هر چه زندگی میکند از مرگ زائیده میشود . واقعاً هستی قبلی^۱ روان را پذیرفتیم ؟ . از سوی دیگر این ضرورت را پذیرفتیم که آمدن روان بزندگان^d ، و تولد آن ، خاستگاه دیگری جز مرگ و حادثه مردن ندارد ، زندگی قبلیش آجا بوده است ؟ و از همین جهت چرا پس از مرگ هستی آن ضروری نباشد ، زیرا لازم است که تولد تازه ای داشته باشد ؟ در هر حال در این مورد برهانی وجود دارد ، و هم اکنون آنرا بازگو کردیم ، معذالك بنظر میرسد ، کبس و تو سیمیاس ، دوست دارید که در این برهان عمیق تر کار کنیم ، زیرا ترس بچه گانه ای در شما هست که مبدا موقع بیرون رفتن روان از تن ، باد ، آنرا ببرد و پراکنده کند ، بخصوص کم بر حسب اتفاق در هنگام مرگ بجای آرامش ، باد شدید بوزد!^e

– کبس شروع بخندیدن کرد و گفت : «سقراط ، ما آدم ترسوئی هستیم ، باشد ! تو سعی کن که دلیل خود را ژرف تر عرضه کنی ! ما که ترسو نیستیم ، ولی نمیدانم ، شاید بدون شك ، میان ما کودکی باشد که این چیزها او را میترسانند ! در هر صورت سعی کن این بچه بوسیله تو آرام بگیرد و همچنانکه ازغول میترسد از مرگ نترسد!» .

– سقراط گفت : لازم است که برای او هر روز دعا خوانی کنیم ، تا اینکه این دعاخوانی او را نجات بدهد ! – گفت : سقراط ، 78 در برابر این نوع وحشتها جادو گر کامل از کجا بیاوریم ، زیرا تو در حال ترك کردن ما هستی ؟ – سقراط جواب داد : کبس یونان بزرگ است ، و بدون شك از مردان کامل خالی نیست ! و از سوی دیگر ملت‌های برابر^۱ زیادند ! موضوع تحقیق خود را پیش تمام این مردان ببر ، در جستجوی چنین جادوگری ، نه از مال و نه از رنج کشیدن دریغ مکن ، و بخویشتن بگو : هیچ چیز وجود ندارد که بتوانی بهتر از این ثروت را بخاطر آن خرج کنی ! ولیکن در يك تحقیق دو جانبه باید از خود گذشتگی داشته باشی ، زیرا ممکن است ، «زحمت بکشید» مردمی را بیاید که بیش از شما برای این مهم کوشش کنند ! .

۱- یونانیان بملتهای غیر یونانی Barbar یا وحشی می‌گفتند .

ب - کبس گفت : بسیار خوب ، بچشم ، همینطور خواهیم کرد . ولیکن از جایی شروع کنیم که توقف کرده بودیم ، مگر اینکه تودوست نداشته باشی .

برهان تازه

« موضوعهای حواس و اندیشه »

کاملاً برعکس ، من از این امر خوشحالم ! بچه عات ، میاندیشی که خلاف این باشد ؟ - کبس فریاد کشید : آه چه سخن خوبی ! - سقراط دوباره گفت : ما باید از خود پرسیم که : از میان رفتن و نیست شدن در باره چه قسم هستی بی معنا دارد ؟ و مناسب چه چیز نیست و درباره چه قسم هستی مورد ندارد ؟ و سپس باید تشخیص بدهیم که هستی روان از کدام قسم هستی است ؟ آیا اینطور نیست ؟ و بالاخره ، در نتیجه یا با اعتماد و یا از ترس آنرا نسبت بروان خودمان تحقیق کنیم ؟ . - گفت : درست است . - آیا در باره هر چیز که طبعاً « بهم بر نهاده »^۱ است و یا از ترکیب بوجود آمده است نمیتوان گفت که دستخوش تجزیه ایست که با ترکیب آن دقیقاً مطابقت میکند ؟ و اگر دیدیم که چیزی « نابهم بر نهاده »^۲ است آیا درباره آن نمیتوان گفت که دستخوش تجزیه نیست ؟ .

۱ - «composé» sumthêta ، «مرکب»

۲ - «incomposé» axumthêta ، «غیرمرکب»

– کبس گفت ، بلی همینطور است ، عقیده من همین است . – بگو به بینم ، آیا چیزهاییکه همیشه همان هستند^۱ و همیشه یکسان رفتار میکنند^۲ نابهم بر نهاده نیستند ، آیا واقعاً اینطور نیست ؟ و حال آنکه هر چیز که بهم بر نهاده است . همیشه همان نیست و گاهی چنین و گاهی چنان رفتار میکند ؟ – حد اقل ، بعقیده من چنین است . – گفت : حال براه بیفتیم بگو بینم آن ذاتها که d از آنها سخن گفتیم ، و در پرسیها و پاسخهایمان درباره آنها استدلال کردیم آیا همیشه همان هستند و همیشه یکسان رفتار میکنند و یا اینکه گاهی چنین و گاهی چنان اند؟ مثلاً : «ساوی بخودی خود ، زیبا بخودی خود ، «هستی بخودی خود هر چیز»^۳ یعنی «بودن»^۴ آن ، آیا اینها تغییر پذیر هستند؟ و یا اینکه هستی بخودی خود هر چیز ، یکصورت^۵ ، بخودی خود ، و برای خود است و همیشه یکسان رفتار میکند ، و همیشه همان است و هرگز در هیچ جا

1 – les choses qui toujours Sont dans l'identité

«دنه الاشیاء الاتی تکون دائماً هی هی»

۲ – «echein» se comportent de même Façon «توجد

بنفس الحاله»

۳ – «le réel en soi de echaque chose» auto ek aston

d'«est» الحقیقة کل شیئی بالذات»

être – ۴

۵ – «la Forme est une en soi et par soi» moneidés

«ذات الصورة الواحدة فی ذاتها و بذاتها»

و در هیچ چیز، تغییر نمی پذیرد؟

– کبس گفت: سقراط، لازم است که هر يك از آنها همیشه همان باقی بماند. – از سوی دیگر، آیا نمونه های متعدد زیبا زیبایی انسانها، زیبایی اسبها، زیبایی لباسها و همه چیزهای از این نوع که زیبا خوانده میشوند همیشه همان هستند؟ – کبس گفت: نه اینها هیچگاه یکسان رفتار نمیکنند. – آیا چنین نیست که اینها را تو می توانی لمس نمائی، بینی و باحواس دیگر خود احساس کنی ولی آنها که همیشه همان هستند، و همیشه یکسان رفتار میکنند، یا چیز دیگری جز «اندیشه خردمندان»^۱ دریافته 79
نمیشوند، یعنی دیده نشدنی^۲ و دور از دیدن هستند؟ – گفت: از این راست تر نمی شود سخن گفت! – پس اگر بخواهی دو صورت هستی پذیریم: یکی دیده شدنی و دیگری دیده نشدنی. – گفت می پذیریم. – و بگوئیم که دیده نشدنیها، همیشه همان هستند ولی دیده شدنیها هیچگاه همان نیستند. – گفت: اینرا نیز، بپذیریم.

– سقراط دوباره گفت: آیا راست نیست که در خود ما برآستی دو چیز است: یکی تن است و دیگری روان است. – b
گفت: هیچ چیز از این درست تر نیست! – از آن دو قسم که

۱ – «la pensée réfléchie» dianoias logismo «الفکر»

۲ – «invisible» acidês «غیر مرئیة»

برشمرديم ' تن با کدام يك شباهت و خویشاوندی دارد ؟ - گفت همه میدانند که با قسم دیده شدنی . - روان چگونه است ؟ دیده شدنی یادیده نشدنی ؟ - دیده نشدنی ، سقراط ، اقلابرای انسان ! - معذالك ، وقتیکه ما دقیقاً از چیز دیده شدنی و دیده نشدنی سخن میگوئیم . آیا نسبت به طبیعت انسان است ؟ و یا بنظر تو نسبت بچیز دیگر است ؟ - نسبت به طبیعت انسان است - با توجه بآنچه که درباره روان گفتیم ، آیا روان چیزی است که دیده میشود ، c

یادیده نمیشود ؟ - چیزی که دیده نمیشود . - پس چیز دیده نشدنی است ؟ - بلی . - پس روان ، بیشتر با قسم دیده نشدنی شباهت دارد ، تا تن ، و تن بیشتر با قسم دیده شدنی ! - سقراط ، کاملاً ضروریست . - آیا احظه ای پیش نگفتیم که : روان گاهی بوسیله چشم یا گوش و یا حس دیگری تن را برای بررسی مسأله ای بکار میگیرد ؟ زیرا تن ابزار است و با واسطه یکی از حواس است که بررسی انجام پذیر است ؟ باری ، آیا چنین نیست که روان ، بوسیله تن ، بسوی چیزهاییکه هیچگاه همان نیستند ، کشانده میشود و سرگردان میشود ، و چنان میشود که گوئی مست است ؟ بعلت p

آنکه با چیزهایی از این قسم برخورد کرده است . - آری البته - برعکس ، بدان ، وقتیکه بخود وا گذاشته است ، خود را بسوی چیزی که پاک است ، همیشه هست ، نامبرنده است ، همیشه یکسان

رفتار میکند ، اوج میدهد و بدلیل خویشاوندی با این چیز ، همیشه نزد او جای میگیرد و از سرگردانی دست میکشد و در همسایگی این چیز ، روان نیز همیشه همان میماند و همیشه یکسان رفتار میکند . زیرا با چیزهایی از این قسم برخورد کرده است . باری ، این حالت روان ، همان است که دانائی خدائی^۱ نامیدیم e - هر چه که گفتی ، سقراط ، زیبا و حقیقی بود ! - پس بعقیده تو بنا بر برهان گذشته و برهان کنونی روان ، با کدام يك از دو قسم بیشتر شباهت و خویشاوندی دارد؟ - جواب داد: سقراط ، بعقیده من هیچکس ، هر چند سرسخت باشد ، با دنبال کردن این راه نمیتواند تسلیم نشود که : در همه چیز و همه جا ، روان با چیزهاییکه همیشه یکسان رفتار میکنند شباهت بیشتری دارد تا با چیزهاییکه اینطور رفتار نمیکنند . - و اما ، از طرف دیگر ، تن ؟ - . بانوع دوم .

80 - اکنون از نظر دیگر نگاه کنیم ، وقتی روان و تن باهم اند ، طبیعت ، تن را برای بندگی و فرمانبرداری معین میکند و روان را برای فرماندهی و خدائی^۲ از این نظر کدامیک

1 - Phronesis بعضی از جمله I. Robin اینکلمه را در اینجا

باندیشه ترجمه کرده اند که درست بنظر نمیآید «دکتر محمود هومن» .

۲ - archein - خدائی بمعنای آقائی چنانکه در ترکیب ناخدا

کدخدا و غیره بکار رفته است .

از آنها بچیز خدائی بیشتر شبیه اند و کدام يك به چيز ميرنده ؟
 آیا عقیده نداری که چیزی که خدائی است ، ذاتاً برای فرماندهی
 و خدائی و رهبری ست و برعکس ، چیزی که میرنده است برای
 بندگی و فرمانبرداری است ؟ - چرا ! چنین است . - روان ،
 بکدام يك از این دو شباهت دارد ؟ - به چيز خدائی ، و تن
 بچيز ميرنده ، سقراط ، و روشن تر از این نمیشود !

- گفت : کبس ، اکنون امتحان کن که آیا همه مطالبی
 که تا کنون گفته شد به این نتیجه میرسد یا نه : روان بچیزی که
 b خدائی ، نامیرنده ، معنوی^۱ یکصورت ، انحلال ناپذیر و همیشه
 همان است ، بیشتر شباهت دارد و برعکس ، تن ، بچیزی ، که
 انسانی ، میرنده ، نامعنوی ، چند صورت^۲ انحلال پذیر و هیچگاه
 همان نیست ، بیشتر شباهت دارد. آیا کبس عزیز ، ما نمیتوانیم
 طور دیگری قضاوت کنیم و ثابت کنیم ، اینطور که گفتیم نیست؟
 - نه نمیتوانیم . - پس اگر چنین است ، تن دستخوش انحلال
 و برعکس ، روان مطلقاً انحلال ناپذیر و درحالتی نزدیک به
 انحلال ناپذیری است ؟ - درحقیقت ، چگونه ممکن است نباشد!
 c - بنا براین ، این اندیشه برای تو دست میدهد که : پس از مرگ
 انسان ، هر چیز دیده شدنی او ، تن او ، و هر چه دیدن آن ممکن

۱ - «intelligible» noêto «مقول»

۲ - «la Forme est multiple» Polueidês «ذو اشکال متعدده»

باشد، بعبارت دیگر آنچه را جسد مینامند، اینها، شایسته انحلال پذیرفتن و پراکنده شدن هستند، مانند دود نابود میشوند. البته نه فوراً؛ بلکه برعکس، برای مدتی مناسب طول میکشد برای جسدیکه هنگام مرگ سرشار از لطف و غرق در جلال و گل است. این مدت طولانی تر خواهد بود، و اگر آنرا تخلیه کنند و مانند مصریان مومیائی نمایند، تقریباً برای مدتی مدید باقی می ماند. علاوه بر این، حتی هنگامیکه جسدی فاسد میشود

d اجزائی مانند استخوانهای ریز و استخوانهای درشت و هرچه که از این نوع باشد، وجود دارند. بهتر است بگوئیم، نامیرنده اند آیا درست نیست؟ - چرا. - ولی روان که دیده نشدنی است بجای دیگر میرود، بجائی پاک، نجیب، دیده نشدنی و بجائی که قسمت او است، به کشور آدس، نزد خدای نیک و دانا، جائیکه روان من، اگر خدا بخواهد، هم امروز بآنجا خواهد رفت، مشخصات و موقعیت طبیعی روانهائیکه در ماهستند، چنین است، آیا آنطور که عامه مردم ادعا میکنند، به حض جدائی از تن متلاشی و نابود میشود! اشتباه بزرگی است، کبس عزیز و سیماس عزیز، بلکه این مطلب خیلی بزرگتر از اینهاست.

e

۱- منظور اجساد اعیان و ثروتمندان است که هنگام بجاك سپاری

تزیین میکنند و در مقبره های باشکوه و زیبا میگذارند.

تفاوت درس نوشت روانها

- فرض کنیم ، روانیکه از جسد جدا میشود ناب^۱ باشد و هیچ چیز از جسد با خود همراه نداشته باشد ، بدلیل اینکه در زندگانی باراده خود با آن ارتباط نداشته است ، حال توفیق می یابد که از آن بگریزد و درخود و برای خود گرد آید^۲ زیرا ییوسته بهمین منظور کوشش میکند . درهمین حال است که میتوان گفت به معنی درست ، بدوستداری دانش پرداخته است و درواقع ، بدون اینکه رنجی به بیند برای مردن . کوشش میکند ، آیا میتوان گفت که چنین رفتاری تمرین برای مردن است؟ - به کاملاً همینطور است . - بنابراین . حال که چنین است ، بسوی چیزیکه شبیه اوست میرود ، بسوی چیزیکه دیده نشدنی ، خدائی ، ناهیرنده ودانا است . بسوی مکانیکه رسیدنش موجب سعادت اوست ، آنجائیکه ، ازیاوه گوئی ، حماقت ، وحشت ، عشقهای وحشی ، و تمام بدیهای زندگانی انسانی میگسلد ، وچنانکه ازتعلیم یافتگان مذهبی نقل میکنند ، بقیه وقت خودرا ، واقعاً ، بهمراهی خدایان سپری میکند!
- b کبس ، آیا این گفتار را باید پذیرفت ، یا چیز دیگر است ؟ - کبس

۱- Pure «نقیه» (= پاک)

۲- se ramasser en elle - même et sur elle - même

«تجمع نفسها و بذاتها»

گفت: بزئوس سو گند! همین است! - برعکس فکر میکنم، میتوان فرض کرد: هنگامیکه روان از تن جدا میشود؛ آلوده باشد نه پاک؛ زیرا، واقعیت اینست، که همیشه درهستی باتن شریک بوده است، آنرا مواظبت میکرد و دوست میداشت، و آنقدر فریفته، هوسها و خوشیهای آن شده بود که هیچ چیز را جز چیزهائیکه صورت تن دارد و چیزهائیکه میتوان لمس کرد، دید، آشامید، خورد و بکار عشق برد. حقیقت نمیدانست. و این همان چیز است که دوستدار دانش عادت به فرار از آن دارد و باترس با آن رو برو میشود و میگریزد. مگر ممکن است که آنچه در نظر ما غبار آلود و غیر قابل توجه است، برعکس، در نظر دوستدار دانش معقول و قابل پذیرفتن باشد! . حال که چنین است آیا فکر میکنی، که چون روان از تن جدا شود، در خود و برای خود و بدون آمیختگی باشد.

c - گفت، نه، هرگز. - فکر میکنم، تو گمان میکنی که: روان با پاره ای از تن در آمیخته باشد، زیرا خویشاوندی او باتنی که درهستی شریک بودند. باطنی و طبیعی گردیده بود، و هیچگاه از زندگانی کردن با او باز نایستاده و فرصتهائیکه با آن در کار باشند زیاد بوده است، - بله! البته. - بلی، عزیزم، شك نباید کرد که چنین روانی وزن دارد: سنگین، زمینی و دیده شدنی است! زیرا محتوی چنین روانی برآستی چنین است، بواسطه ترسیکه از

- d چیزهای دیده نشدنی و کشور آدس داشته است ، بوسیله آنها سنگین و کشیده شده و در مکان دیده شدنی جای گرفته است ، در میان مقابر و مراسم بخاک سپاری سرگردان است ، در اینجاها اشباح سایه مانند روانها را دیده اند : این خیالات در مورد روانهایی است که از آنها سخن میگوئیم ؛ روانیکه هنگام آزاد شدن پاک نبوده بلکه برعکس با دیده شدنی شریک بوده است . بهمین جهت خود نیز دیده شدنی است . - سقراط . حداقل ، همینطور درست است . - کبس . حتماً . درست است ! و آنچه که ، حتماً درست نیست اینست که این روانها از آن نیکان باشند . اینها ، برعکس ، از آن بدکارانند ، و موجودند پیرامون این قسم چیزها سرگردان باشند و بجزیران زندگی گذشته شان که بد بود ، رنج میکشند . سرگردانند تا هنگامیکه تمایل آنها بصاحب با جسد ، آنها را دوباره به جسد دیگری e داخل کند ! طبیعی است ، بندی که در آن میافتند ، پاداش رفتارهایی است که واقعاً در جریان زندگی داشته اند . و عمل میکردند . - سقراط ، این رفتارها که از آن سخن میگوئی چه هستند ؟ . - مثلاً آنهائیکه کارشان پر خوری ، فساد ، بدمستی بوده است ، آنهائیکه دلیلی برای خویشتن داری نداشتند . طبیعی است که روانشان در قالب خرها ، و حیواناتی از این قبیل میرود ، آیا اینطور نمی اندیشی ؟ . - این مطلب کاملاً طبیعی است ! . - اما برای

82

بیدادگران، سرکشان غارتگران، این موضوع اهمیت بیشتری دارد، بشکل: گرگی، جغد، لاشخور درخواهند آمد، یا از نظر ما، ممکن است، سرنوشت دیگری برای اینطور روانها باشد؟
 - کبس گفت: نه کاملاً همینطور است، سرنوشت آنها بهمین شکل خواهد بود، - دوباره گفت: درحالت دیگر آیا واقعاً سرنوشت روانها با وضع رفتار آنها مطابقت نمیکند؟ - گفت کاملاً روشن است. چرا اینطور نباشد؟

- سقراط گفت، آیا آنهائیکه سعادت مندترند، جزء گروهی نیستند که بهترین جا و بهترین سرنوشت را دارند؟ همانهائیکه مطابق باهنر اجتماعی و شهری عمل کرده اند، هنریکه بآن نام میانه روی و دادگری میدهند، و بر حسب عادت عملی را انجام میدهند که از دانش دوستی و معنویت بدور است. - بن بگو، آنهائیکه سعادت مندترند، چگونه اند؟ - آنهائیکه، بنحوشایسته ای بسوی حیواناتیکه اجتماعی و شهری اند بدون شك: زنبور عسل، زنبور و یا مورچه، مهاجرت میکنند، و اگر دوباره، واقعاً، بصورت انسانی خود باز گردند، برای اینست که جوانمردان را بوجود آورند. ۱. - طبیعتاً - ولی کسیکه هیچگاه

۱- منظور اینست که روان فرمانداران و شهرداران که فعالیت اجتماعی دارند به تن حیواناتی میرود که اجتماعی هستند مانند زنبور عسل و اگر دوباره باز گردند همین اشخاص رامی سازند.

- تلفسفیده^۱ و کاملاً پاک نشده است^۱، به نوع خدائی زندگانی در جهان زیرین نخواهد رسید و فقط کسی که دوستدار آگاهی^۲ است c به این مقام میرسد!

وظیفه فلسفه

«خوب! دوست من سیمیاس و توای کبس، بهمین علت است که کسانی که بفلسفیدن^۳ بمعنای درست این کلمه، می پردازند، خود را از هر گونه تمایلات تن، دور میدارند و تسلیم این تمایلات نمیشوند و از بینوایی ترسی ندارند چنانکه دوستداران ثروت دارند. و دور ماندن از افتخار، آنها را نمی ترساند، چنانکه دوستداران قدرت و افتخار رامی ترسانند. و بالاخره از این نوع هوسها دوری میگزینند.

- کبس گفت، سقراط در واقع شایسته آنها نیست! – دوباره گفت: کبس. قسم بزئوس، مطمئناً، بهمین علت است که این دسته مردم همه همینطورند، مردی که غمروان خود را میخورد، d و زندگیش بخدمت تن نمیگذرد، از همه آنها خدا حافظی میکند

۱- il n'a Point Philosophé «اذا لم یکن قد تفلسف» کلمه فلسفیدن، بقیاس از کلمه فلسفه ساخته شده است
 ۲- ami du savoir «حب المعرفه»
 ۳- qui semelent de Philosopher «الذین یشتغلون بالفلسفه»

راه آنها باراه کسانی که نمیدانند بکجا میروند یکی نیست ، بسهم خود میفهمد که نباید مخالف فلسفه آنچه که برای آزادی و پاکی مامی نماید ، فعالیتی کرد و از همین نقطه است که برمیگردد و راهی را که فلسفه^۱ نشان داده است دنبال میکند . -- چطوری، سقراط ؟

-- جواب داد ، اکنون بتومیگویم . در مورد دوستان دانستن ، می بینی ، چیز کاملاً روشنی است ، و آن اینکه . در همان زمان که روانشان بچنگ فلسفه افتاده است کاملاً درزنجیر تن و بآن چسبیده است ؛ و بوسیله آن برای روان حصار ساخته شده که مجبور است از آن میان به بررسی باشندها^۲ به پردازد ، بجای آنکه ، آنرا با وسایل اختصاصی خود و از درون خود انجام دهد ، ناچار در نادانی مطلق غوطه ور میشود . و محاسبه شگفتی را که فلسفه انجام داده است اینست که ؛ این حصار ساخته هوسهاست . و ممکن است خودِ روان کمک کند تا زنجیرهای آن محکمتر شود ! بهمین جهت میگویم : آنچه را که دوستان دانستن فراموش نمیکند ، اینست که : اگر فلسفه ، روانهایی را که چنین سر نوشتی دارند بچنگ آورد ، دلایل خود را بآنها میدهد ؛ به رهایی آنها اقدام میکند ، بآنها نشان میدهد که تحقیق بوسیله چشم و همچنین

۱- همه جا فلسفه را بمعنی داش دوستی و فیلاوف بمعنی دوستاندانش

بکار رفته است .

۲- les réalités «الموجودات»

- 83 تحقیق بوسیله گوش و حواس دیگر ما بچه اوهامی منجر میشود. و آنها را قانع میسازد که از تن بگریزند. و از خده‌تگزاری آن جز بحسب ضرورت، خود داری کنند. و بالاخره بآنها سفارش میکنند که برعکس، بخود آیند، و در خود جمع شوند. و بچیزی هر چه میخواهد باشد، اعتماد نکنند. مگر آنچه را که در خودش و برای خودش بوسیله اندیشه بدست می‌آورند، هنگامیکه خودشان و برای خودشان به آزمایش می‌پردازند. در مقابل، اگر وسایل b دیگری برای بررسی چیزهایی که بر حسب اوضاع تغییر میکنند هر چه میخواهد باشد، بکار برند، از آنها حقیقتی را در نمی‌یابند زیرا هر چه از این نوع باشد محسوس و دیده‌شدنی است در حالیکه آنچه را که روانها با وسایل اختصاصی می‌بینند، معنوی و در همان حال دیده‌نشده است!

- «روان فیلسوف حقیقی، چون بدین طریق بآزادی برسد میاندیشد که در برابر آن هیچ مخالفتی نباید کرد. بدینسان تاجائی که میتواند از هوسها، رنجها، ترسها دوری میگزیند. در واقع حساب میکند که اگر بمنتهای خوشی، رنج، ترس یا هوس برسد، در این شرایط، میان بدبختیها، میتوان تصور کرد، دچار بزرگترین بدی خواهد شد، مانند: مریض شدن. و یا بعلت هوسها فاسد شدن، و هیچ بدی بالاتر از این بدبختیهای بزرگ c

نیست ، از آن رنج میبرند . و اما بحساب نمیآورند ! - کبس گفت : سقراط ، این بدی چیست ؟ - اینست که در روان انسان ، شدت لذت یا رنج ، قویاً با این باوری همراه باشد که موضوع چنین عاطفه‌ای برآستی ، روشن‌ترین و درست‌ترین چیزهاست ، درحالیکه ابدأ چنین نیست . در اینصورت ما در بلندترین نقطه چیزهای دیده شدنی هستیم ، آیا اینطور نیست ؟ - به ! البته . - آیا با چنین عواطفی ، روان بمنتها درجه گرفتار زنجیرهای تن نمیشود ؟ - گفت : چگونه ؟ - اینطور : هر خوشی و رنجی دارای نوعی بند است که با آن روان را به تن می‌بندد و در آن قرارش میدهد . در اینحال که روان آلوده تن شده ، باتکیه به قضاوت‌های تن درباره حقیقت چیزها قضاوت میکند ، از آنجا که در قضاوت‌ها به تن شبیه میشود و بموضوعات تن مشغول میگردد . بعقیده من ، لازم می‌آید بهمان اندازه که در معلومات شباهت است در امیال نیز شباهت باشد . بهمین جهت است که هیچگاه در حالت پاکی بمقرآدس نمیرسد ، بلکه برعکس ، همیشه آلوده تنی است که از آن خارج شده است ، در نتیجه دیری نمیگذرد که در تن دیگری می‌افتد و در آنجا بنحوی کاشنه میشود و ریشه میگیرد . زیرا از حق شرکت در هستی‌ایکه خدائی است و شکلی ناب و یکتا دارد ، محروم شده است . - کبس گفت : سقراط سخن تو عین حقیقت است ! - کبس

پس بهمین علت آنهایکه برآستی دوستدار دانستن هستند ، خویشتندار و دلیرند ، ولی نه بخاطر دلایلی که مردم عامی میآورند ؛ آیا عقیده تو مثل اینهاست ؟ - نه مطمئناً ، عقیده من چنین نیست ! .

- 84 - حق همین است ! بلکه يك روان دوستدار دانش بدون شك حساب میکند : درحالی که کار فلسفه برای رهائی اوست .
 دچار این تخیل نمیشود که کار او ، در مقابل این رهائی ، باید این باشد که با اراده خود را تسلیم خواهش خوشیها و رنجها کند تا او را بزنجیر کشند . و نیز عمل پایان ناپذیر پنلوپ^۱ را انجام نمیدهد که رشته‌های خود را پنبه میکرد . نه ! بلکه تمایلات و شهوات را رام میکند و نبال خردورزی^۲ میرود و به نظاره چیزهای حقیقی و چیزهای خدائی ، که دست پندار بآنها نمیرسد ، می‌پردازد .
 b و از آنها بهره میجوید و یقین دارد که باید چنین زندگانی کند ، تا پس از پایان زندگانی بسوی چیزهاییکه خویشاوند او هستند برود و بدینسان از بدیها و بدبختیهای انسانی رهائی یابد و از آنجا که این روان اینگونه زندگانی داشته است ، سیمياس و کبس ، ترسی در کار نیست که هنگام جدا شدن از تن ، پراکنده شود و بیاد برود و پس از این جدائی ، نیست شود و در هیچ جا نباشد!

۱ - Penélope همسر اولیس از قهرمانان داستانهای همر .

۲ - «Raisonnement» logismo «الاستدلال»

بخش سوم

مشکل از سر گرفته میشود

- c پس از این سخنان . از جانب سقراط ، سکوتی طولانی برقرار شد . در این حالت دیده میشود که سقراط سکوت را حفظ میکند و در برهانی که بیان کرده بود ، کاملاً ، غرق شده بود . اکثریت حاضرین نیز همین حال را داشتند . ولی کبس و سیمياس آهسته بایکدیگر سخن میگفتند . سقراط که این حال را دید خطاب بهردو پرسید : « بگوئید که آیا در نظر شما این سخن تمام بود و یا بعضی گفته ها ناتمام ماند ؟ مطمئناً ، در برابر ما بیش از يك نقطه غیر قابل اطمینان وجود دارد ، بطوریکه این بار باید تحقیق کاملتری انجام دهیم . حقیقت اینست که اگر شما مطلبی دیگر در نظر دارید ، سخن گفتن من بیهوده است ! ولی اگر این مطلب شما را ناراحت کرده ، بدون هیچ تردید ! خودتان رشته سخن را بدست بگیرید ، تا جائیکه ، میخواهید و برای گفتن شایسته میدانید ، توضیح دهید . و اگر فکر میکنید با کمک من امید بیشتری برای رهایی از ناراحتیتان دارید ، مرا هم بعنوان d شخص دوم شرکت دهید ! » .

- سیمياس جواب داد : بله ، بسیار خوب سقراط ! هم اکنون حقیقتاً بتومیگویم : در چنین لحظه ای این ناراحتی را بخوبی احساس میکنم ، بهمین علت هر يك از ما شتاب دارد تا پیش از

دیگری از تو پرسد : واقع اینست که ، میل داریم سخن تورا بشنویم ولسی میترسیم ترا زحمت و رنج بدهیم . زیرا آزمایش سختی در پیش داری ! » .

سقراط ، درحالیکه این را می شنیدلبخند ملایمی زد و گفت :

« پناه بخدا ، سیمیاس ، اگر من نتوانم در این مورد شماراقانع کنم ، مطمئناً برای قانع کردن بقیه مردم ، آنهاییکه در اثبات

نظریه خودم بحسابشان نمیآورم ، باید زحمت بیشتری داشته باشم

اما شما ، اگر میترسید که اندوه کنونی من بیشتر از زندگانی

گذشتم باشد ، درست مثل اینست که : شایستگی مرا برای

خدمتگزاری خدا کمتر از قوها بدانید ، هنگامیکه ساعت ، رگشان

را احساس میکنند ، آوازیکه پیش از این داشتند بیشتر و بلندتر

از همیشه میشود ، به شادی آنکه درحال رفتن پیش خدائی هستند

که خدمتگزار اویند . ولی مردم بعلت ترسی که از مرگ دارند

به قوها افترا می بندند و میگویند : اینها بخاطر مرگ خودزاری

میکند ، و این آواز باشکوه را غم در آنها میدمد ، فکر نمیکنند

که هیچ پرنده ای ، وقتی گرسنه باشد و یا سرما بخورد و یا از

رنج دیگری رنجیده شود . آواز نمیخواند . ابدأ ، حتی بلبل ،

پرستو و همد که بنا بر معمول آوازشان ناله ای غم آلود است .

معدالك ، بنظر من ، همانطور که غم قوها را بخواندن وانمیدارد

e

85

- اینهارا نیز وادار نمیکند . باحتمال قوی آواز قوها برای آنست که آنها پرندگان آپولون^۱ هستند و بیاری خدا در آن روز ،
 b نیکهائی را که در مقر آدس است و نسبت بآنها روا خواهد شد از پیش درمی یابند ، بشادی آن^۲ آوازی میخوانند که در سراسر زندگانی گذشته نخوانده اند . باری ، من نیز بسهم خود خویشتن را شایسته همان خدمتی میدانم که قوها انجام میدهند ، من نیز برای همان خدا نیایش میکنم و آنها در خدمتگزاری بخدایان از من برتر نیستند ؛ و غم من در جدا شدن از زندگانی بیشتر از آنها نیست . برعکس اینهادلایلی هستند که شما هنگام سخن گفتن و طرح پرسشهاییکه مایلید ، باید مورد توجه قرار دهید ، تابدا نجد که ما یازده نفر بنام مردم آتن اجازه داریم .

نظریه سیمیا

- سیمیا گفت : « سقراط ، سخنان خوبی گفتی ! بر من است که ناراحتی خود را برایت بیان کنم و کبس هم بنوبه خود شرح خواهد داد که چرا آنچه گفته شده است قبول ندارد ، سقراط
 c عقیده من ، در مورد این نوع پرسشها ، بدون شك ، مانندتوست

۱ – Apollon

۲ – بشوق دیدار آن دیار

و آن اینکه شناسائی قطعی در زندگی فعلی اگر محال نباشد
 لااقل در نهایت دشواریست. در مقابل، مطمئناً اگر عقایدیکه
 باین موضوع مربوط میشود مورد انتقاد کاملاً عمیقی قرار نگیرد
 و اگر بدون توجه بهمه معانی از آن دست بکشند واقعاً، نهایت
 سست ارادگی است. زیرا در این موضوع باید کوشش کرد تا
 یکی از حالات زیر واقعیت یابد: هیچ فرصتی را برای آموختن
 و یا خودآموزی از دست ندهیم و اگر باین و یا بآن قادر نشدیم،
 از میان سنتهای انسانی خود، آنچه را که از همه بهتر است
 و یا کمتر قابل تردید است برگزینیم و خود را و ابگذاریم تا بوسیله
 تخته پاره ای برده شویم، روی آن زندگی را بخطر اندازیم تا بگذریم
 زیرا امکان طی کردن راهی اطمینان بخش تر و کم خطر تر با مر کبی
 حکمتر نیست، منظورم الهام خدائست! هم اکنون روشن شد که:
 من بسهم خودم در پرسیدن از تو تردید نخواهم کرد، زیرا این
 خودت هستی که مرا بآن دعوت میکنی. اگر آنچه را که امروز
 میاندیشم بتو نگویم در آینده امیدی بطرح آن ندارم. زیرا،
 سقراط، حقیقت اینست که پس از آزمایشی که هم اکنون در اینجا
 گذراندم، همچنانکه کبس گذراند، بنظر من هیچکدام از
 چیزهاییکه گفته شد، بنحو قانع کننده ای بیان نشدند.

– آنگاه سقراط گفت: رفیق، شاید حق داشته باشی که چنین متأثر باشی ولی بمن بگو، در چه مورد کاملاً قانع نشدی – گفت، بعقیده من، همین استدلال را، بطور دقیق درباره هماهنگی يك لیر بازه هایش میتوان کرد: «هماهنگی» در رشته های لیرِ كوك شده نیز، چیزی دیده نشدنی، ناجسمانی^۱، سراپا زیبا و خدائی 86 است، و خود لیر ورشته های آن از اجسام اند، و جسمی صورت اند بهم بر نهاده^۲، زمینی و خویشاوند میرنده هستند. فرض کنیم که لیری را بشکنند، رشته های آن را بگسلند، و سپس کسی بیاید با همین استدلال که تو کردی با سرسختی دفاع کند، که هماهنگی پاینده است و از میان نرفته است، وقتی لیر، شکسته ورشته های آن گسسته باشد، هماهنگی چگونه میتواند پاینده بماند؟ یعنی با آنکه هماهنگی از خانواده چیزهای خدائی و نامیرنده است. ولی زودتر از چیزهایی که میرنده هستند از میان میرود. میگویند نه! پس از آنکه چوب وزه فاسد شدند، باز هم هماهنگی باقی b است، سقراط، من در این سخن شك میکنم. تو خود، درباره آنچه که روان هست، باندیشه ای رسیده ای که ما^۳ ترجیح میدهیم:

۱ – incorporelle «غیرجسدی»

۲ – composées «مرکبه»

۳ – ما = فیثاغورثیان – نظریه آرمونی بودن روان از نظریه های فیثاغورثیان است و اینها همه عالم راهماهنگی موسیقی میدانسته اند. کبیس و سیمپاس هر دو از فیثاغورثیان هستند.

بدرون کشیده شده است^۱ و گرم و سرد و خشک و تر، و چگونگیهای مشابه اینها، یکتائی آنرا حفظ میکنند، و همین آمیزش^۲ و سازش^۳ است، که وقتی به نسبت خوب بایکدیگر باشند، روان مارا بوجود میآورند^۴ پس اگر این فرض درست باشد که روان همین هماهنگی است، موضوع روشن است. هر گاه تن، بعلت بیماری یارنجوری، بیرون از اندازه کشیده و یا رهاشوده، لازم میآید که روان نیز، با آنکه خدائی ترین چیزهاست، از میان برود و حال آنکه، تن مدت زیادی باقی میماند. تازویکه آتش آنرا از این برود و یافاسد شود. بنابراین ایرادیکه ما باین استدلال داریم اینست: روان که از آمیزش اضدادیست که تن از آنها ساخته شده است، گاه مرگ، زودتر از میان میرود.

پس از این سخنان، سقراط بانگاه نافذی که عادتاً در این قبیل موارد دارد لبخند زدو گفت: «بعقیده من، در سخنان سیماس حقیقتی هست. اگر میان شماها کسی هست که کمتر از من از این سخنان بزحمت افتاده، چرا جواب او را نمیدهد؟ زیرا این ضرر به که بر برهان وارد آمده مشهور است! بعقیده من، پیش از پاسخ دادن باو

۱- notre corps est tendu en dedans مانند رشته های زه

۲- «Combinaison» Krasis «امتزاج»

۳- «Armonie» «l'Harmonie» «ارتباط» به معنای هماهنگی نیز هست

۴- «= میسازند»

۵- به تشبیه بارشته های لیر

- باید از دهان کبس نیز شنیده شود که اوچه ایرادی بدلیل مادارد ،
 بدین وسیله فرصت خواهیم یافت تا درباره آنچه که گفتیم بمشورت
 e پردازیم ، پس از آنکه سخن هردورا شنیدیم ، اگر قضاوت کردیم
 که آواز خوش آهنگی دارند با آنها موافقت میکنیم ، در غیر
 اینصورت در طرح استدلال باید تجدید نظر شود . بسیار خوب ، کبس
 پیش بیا ! آنچه را که بحساب خودت تورا ناراحت میکند ،
 بمابگو .

نظریه کبس :

- هم اکنون درباره آن سخن میگویم ، بنظر من موضوع
 روشن است ، برهان هنوز در مرحله اول است ، و گفته های قبلی
 ما بصورت سرزنی رنج آور باقی است : چه من شکمی ندارم که
 روان ما ، پیش از درآمدن باین صورت^۱ وجود داشته است ، در این
 87 مورد چیزی نیست که بدو قم خوش نیاید و بطور رضایت بخش
 (اگر در اظهار آن خود پسندی نباشد) ثابت نشده باشد . ولی ایرادی
 که باستدلال سقراط وارد است اینست ، که بقای روان پس از مرگ
 هنوز ثابت نشده است . اما من با سیمیا س نیز هم عقیده نیستم که روان
 زودتر از تن از میان میرود ، و اعتراض سیمیا س را در این موضوع

وارد نمیدانم زیرا بعقیده من ، ازهر نقطه نظر ، روان بسی برتر و پاینده تر است . فرض میکنم که برهان سخن بگوید : « آیا اعتراف نکردی که هنگام مرگ انسان ، آنچه باقی می ماند بزودی از میان میرود ؟ و آیا قضاوت نکردی که برعکس آنچه دوام بیشتری دارد در این لحظه نیز لازم است پایندگی خود ادامه دهد ؟

b پس چرا در این شرایط اینطور نباشد ؟ » باری . اگر سخن من معنائی داشته باشد بهمین طریق باید آنرا بررسی کنی ، زیرا من نیز طبیعتاً مانند سیمیا سبتتمثل نیازمندم : در واقع ، عقیده من فرض کنیم پیر مرد بافنده ای بمیرد و کسی بگوید این پیر مرد از میان نرفته است زیرا لباسی که بدست خود بافته بود بر تن داشت هنوز باقی است و اگر از او دلیل بیشتری بخواهند پرسد : « کدام يك از این دو یعنی لباس و پیر مرد ، در نوع خود پاینده تر است » و وقتی که با جواب داده شود که البته مرد بافنده ، آنوقت نتیجه بگیرد که چون لباس هنوز باقی است و آنچه که پایندگی کمتری دارد از بین نرفته ، پس بدلیل قوی تر ، بافنده آن نیز باقی است و مطمئناً در وضع خوبی سر میرد !

c

۱- منظور وقتی است که تن از روان جدا میشود کس میگوید چون برهان کردیم که هرچه بادوام تر است باقی می ماند و دیرتر از بین میرود پس روان که از تن بادوام تر است (برخلاف نظر سیماس) بزودی از بین نمیرود بلکه پس از جدائی از تن مدتی باقی می ماند اما سرانجام پس از وارد شدن در تن های متعدد از بین میرود .

باری سیمپاس ، آنطوریکه من میاندیشم ، ابدأ چنین نیست زیرا این مطلب حتی ترا و امیدارد تا بسخنان من دقیق تر شوی^۱ درواقع ، تمام مردم میتوانند ساده لوحی مطالبی را که به استدلال سابق^۲ مربوط میشود بفهمند : این را ثابت میکند : اگر درست باشد که از میان رفتن بافنده پس از بکار بردن لباسهای متعدد ، ولی d پیش از آخرین لباس بوده است ، دیگر نمی توان گفت که مرد بافنده چیزی پست تر و بی بنیه تر^۳ از لباس بوده است . بسارخوب اگر اشتباه نکنم ، همین تمثیل برای بیان نسبت میان روان و تن نیز درست درمی آید ، برای من روشن است که اگر واقعاً بخوایم آنطور که شایسته است سخن بگوئیم ، در مورد آنها باید همین را بگوئیم . میگویند ، روان ، چیزی پر زمان^۴ و تن . چیزی بیقوه تر و کم زمان^۵ تر است و میتوان گفت : که هر روان ، بخصوص موقعیکه زندگانی سالهای متعددی طول بکشد ، تعدادی تن بکار e

۱- کبس از یکسو با سیمپاس موافق است و قبول دارد که روان پس از مرگ از میان میرود و از سوی دیگر مخالف اوست زیرا میگوید که روان بلافاصله از میان نمیرود بلکه پس از درآمدن بچندین تن نابود میشود مانند بافنده که پس از کهنه کردن چندین لباس میمیرد .

۲- استدلالیکه سیمپاس برای روان و تن کرد و روان را مانند هماهنگی در لیردانست .

۳- «Plus fragile» Asthénès ، «اسرع عطبا»

۴- «durable» Polufronios ، «دائم» = دوام

۵- «moindre durée» oligokronios ، «اقل دواماً»

خود میگیرد (زیرا میتوان فرض کرد که تن ، درحالیکه انسان زندگی را ادامه میدهد ، جریان دارد و فنا میشود ، در مقابل ، روان آنچه را که بکار برده دوباره میرسد) ولی مانعی نیست که پس از فنای آخرین تن ، که آخرین لباس او نیز بوده است ، خود نیز فنا یابد . و هنگامیکه روان فنا یافت ، ناتوانی طبیعی تن آشکار میشود و روبرو به تجزیه مینهد ، و جاویدان نخواهد ماند ، در نتیجه حق نداریم به برهانیکه شد یقین بیشتری پیدا کنیم و همچنین اطمینان داشته باشیم که پس از مرگ ماروان ما باز درجائی دیگر هستی خواهد داشت .

«ممکن است گفته شود که روانهای ما ، در زمانهای پیش از تولد ما ، وجود داشته اند و مانعی نیست که پس از مرگ نیز وجود آنها ادامه یابد و باعث تولدهای تازه بشود و بمرگهای تازه برسد ولی تصدیق این چگونگی دلیل بر این نیست که برای روان ، بقای همیشگی^۱ پذیرفته شود ، زیرا ممکن است روان در طی زندگانیهای متعدد ، فرسوده شود و در آخرین زندگانی کاملاً از میان برود و هیچکس نمیتواند درباره این آخرین مرگ ، که آخرین ضربه را بر روان میزند . اطلاعی داشته باشد ، و همچنین ، هیچکس نمیتواند به بقای روان خود پس از مرگ ، یقین داشته باشد ، مگر

88

b

اینکه ثابت کند که روان ، چیزی کاملاً نامیرنده و زیان ناپذیر^۱ است ، و گرنه ، هر کس که مرگ او نزدیک است بایستی ترس داشته باشد از اینکه مبادا روان او ، هنگام جدا شدن از تن ، کاملاً از میان برود .

توقفی در داستان

- پس از شنیدن این سخنان همه مادلتنگ شدیم زیرا ، چنانکه بعداً بیکدیگر اقرار کردیم ، طالبی که سقراط پیش از این گفته بود همه ما را قانع کرده بود ولی اینها^۲ ، دوباره ما را ناراحت کردند ، و نه تنها نسبت بدلائل قبلی بی اعتقاد شدیم ، بلکه درباره سخنان بعدی نیز اعتقاد ما سست شد! و با خود گفتیم که آیا ما نمیتوانیم در این زمینه تصمیمی بگیریم ؟ یا اینکه خود مسأله حتمی نیست ؟
- اشکرات - فدون ، بحق خدا ، حق داشتید ! منم وقتی بتو گوش میدادم ، گرفتار سخنی که اکنون میگویم شدم : « بعد از این بچه برهانی میتوانم اطمینان داشته باشم ، زیرا هم اکنون ، استدلال سقراط علی رغم صورت قانع کننده اش از بی اطمینانی درهم پاشید! »** و این امر در نتیجه تأثیر شگفتی است که هم اکنون مانند

۱ - imperissable anêlethros «غیر قابل المناء»

۲ - منظور سیمپاس و کبس است .

همیشه ، فرضیه‌ای که مطابق آن روان، يك هماهنگی است ، درمن میگذارد . طرح این قضیه تا آنجا که بخاطر م می‌آید و میتوانم بگویم ، همیشه مرا خشنود می ساخته است ، بهمین جهت ، باردیگر ، به دلیلی احتیاج دارم تا مرا قانع کند که مرك ما بامرگ روانمان همراه نیست ! ترا بزئوس سو گند ، بمن بگو ، سقراط از چه راهی کوشید تا دوباره استدلال خود را تأیید کند! آیا او نیز مانند شما هادلسرد شده بود؟ یا اینکه برعکس ، بکهك دلیل آرامش خود را نگاهداشت؟ آیا این كهك هؤثر بود یا بی نتیجه ؟ همه چیز را به تفصیل و با تمام دقتی که در توانائی توست ، برای ما حکایت کن .

فدون - اشکرات ، حقیقت اینست که من ، درموارد بسیار از سقراط بشگفتی می‌آمدم ولی هیچگاه چنین تحسینی نسبت باو احساس نکرده بودم ، برای مردی مانند او که توانائی جواب دادن را دارد این موضوع چیز خارق العاده‌ای نیست . ولی آنچه که در نظرم در او نهایت شگفت انگیز بود ، کمال ، لطف ، خوشروئی و حالت تحسین آمیزی بود که نسبت با اعتراضات این دو مرد نشان داد ؛ سپس قدرت در کمی که بوسیله آن تأثیر استدلال آنها را در ما دریافت و بالاخره دانست که چگونه ما را درمان کند! ما مانده جنگجویان مغلوب بودیم : صدای او ما را به پیش خواند ؛ و واداشت تا باز گشت کنیم و باراهنمائی و همراه او بررسی استدلال

را شروع نمائیم ،

اشکرات - اینکار چگونه انجام شد ؟

فدون جواب میدهد

فدون - هم اکنون برایت حکایت میکنم ، بدان که در آن هنگام در طرف راست او کنار تختخوابش روی يك چهارپایه نشسته بودم بطوریکه او خیلی بلندتر از من قرار داشت . شروع b بنوازش سرم کرد ، موهائی را که روی گردنم پیچ و تاب خورده بودند در دست میفشرد ؛ عادتش این بود که در هر فرصتی باموهایم شوخی میکرد . ۱

«بمن گفت ، فدون ، فکر میکنم ، فردا ، این موهای زیبا را بچینی ؟ - جواب دادم ، بچه علت ! سقراط . - نه ، حد اقل هنگامیکه بمن بیاندیشی . - گفتم ، توضیح بده ! - گفت : اگر درست باشد که امروز برآستی روز آخر «استدلال» ما باشد و دیگر توانائی زندگی دادن بآنها نداشته باشیم ! من برای خودم و تو برای استدلال موهارا میچیدیم ، اگر من بجای تو بودم و اینطور c استدلال از دستم میگریخت ، مانند آرجینها ۲ قسم یاد میکردم

۱- بازی باموهای فدون نوعی ابراز محبت بوده است .

۱- les Argiens جنگجویان جزایر دریای اژه که پس از شکست

تا وقتی که در نبرد تازه با استدلال برسیماس و کبس غلبه نیابم ،
 مونگذارم ! - جواب دادم ، بنا بر آنچه میگویند ، حتی هر کول^۱
 هم در برابر دونقر ناتوان است ! - سقراط گفت : بسیار خوب ،
 من ایولاؤس^۲ هستم ، تاروز باقی است مرا بکمک بطلب . -
 گفتم : خوب ، ترا بکمک میطلبم . ولی من هر کول نیستم ، و
 این ایولاؤس است که از هر کول یاری میطلبد !

بیمزاری از میخن^۳

- گفت : این موضوع نسبت به نتیجه بی اهمیت است ،
 ولی پیش از همه ، خود را از حادثه ای که ممکن است بر ایمان
 پیش بیاید حفظ کنیم ! - فریاد زدم ، کدام حادثه ؟ - جواب داد :

d

→
 از اسپارته ها سوگند یاد کردند که تا انتقام نگیرند مو نگذارند. سقراط
 بخاطر شکستی که ظاهراً در نتیجه گفتار کبس و سیماس خورده است خود را
 از راه استهزاء به این گروه تشبیه میکند .

۱- Hercule . این ضرب المثل است که هر کول در جنگی که علیه
 دو Hydre می کرد ب حیوان عظیمی حمله برد و این حیوان را Hera هرا
 همسر ژئوس فرستاده برد خوشبختانه ایولاؤس برادرزاده هر کول بکمک
 اورسید . و میخواهد بگوید اگر سقراط ظاهراً شکست خورده بخاطر آنست
 که با دونقر یعنی سیماس و کبس جنگیده است .

Iolaos - ۲

۳- «la misologie» misologia «کراهه التفکیر»

همچنانکه کسانی هستند که بی سبب از مردم بیزارند^۱ همانطور نیز ممکن است انسان از سخن بیزار شود. سقراط اضافه کرد: که برای هیچکس حادثه‌ای بدتر از بیزاری از استدلال نیست باری «بیزاری از سخن» و «بیزاری از مردم» در شرایط مشابهی بوجود می‌آید. «بیزاری از مردم» از کجا در ما نفوذ میکند؟ از اینجا، که بدون دلیل، نسبت بیک نفر اعتماد زیاد پیدا کنیم و بپذیریم که این شخص دارای طبیعتی کاملاً پاک، مقدس و درستکار است. آنگاه پس از مدتی کشف شود که او فاسد، نادرست و ناپاک است، گوئی شخص دیگریست، و چون چندین بار چنین تجربه‌ای پیش‌آید، بخصوص بواسطه اشتباه کسانی که همچون شایسته‌ترین و بهترین دوستان بوده‌اند. پس از چندی دل‌سردی از تمام انسانها بیزار میشویم و فکر میکنیم، که بدون استثناء هیچکس پاک نیست. آیا ملاحظه نمیکنی که همین حال در اینجا e بوجود آمده باشد؟.

— گفتم، به، کاملاً همینطور است. — آیا این رفتار، بد نیست؟ واضح است که ما بدون آشنائی با مسائل انسانی این راه را طی میکنیم و ادعا داریم که انسان را تسخیر نموده‌ایم؟ بدون شك، اگر آنطور که شایسته يك موضوع است با انسان آشنا

۱ - «la misanthropie» misanthropia «کراهیه‌الناس»

90 میشدیم ، آنوقت ارزیابی مینمودیم که تعداد کمی از مردم خوب یا بد هستند درحالیکه تعداد زیادی میان این دودسته قرار دارند - پرسیدم ، منظور چیست ؟ - جواب داد اگر درباره چیزهای بسیار كوچك و بسیار بزرگ بیاندیشی : آیا گمان میکنی که در انسان ، یاسگ و یا هر چیز دیگر ، چیزهای بسیار كوچك یا بسیار بزرگ کم پیدا میشود ؟ همچنین در مورد چیزیکه سریع یا کند است ، زشت یا زیباست ، سفید یا کاملاً سیاه است ؟ و علاوه بر این آیا ملاحظه نکرده ای ، که در تمام این کیفیات دوطرف تضاد خیلی کم و قلیل است و برعکس میان آن دو تاجائیکه بخواهیم فراوانند ؟ - گفتم بله ، مطمئناً . - گفت : آیا معتقد نیستی که اگر در شیطنت مسابقه ای باشد مسلماً افراد کمی هستند که در این کار مقام اول را بدست میآورند ؟ - جواب دادم ، تقریباً درست است . - گفت : واقعاً درست است . « با وجود این میان استدلال و انسانیت از این نظر شباهتی نیست ! ولی چون تو راه را باز کردی منم جز پیروی از تو کاری نکردم !^۱ ولی شباهت^۲ از اینجاست که : بدرستی يك استدلال اعتماد کردیم بدون اینکه ماده استدلال شناخته شود .

۱- سقراط . فدون را زبشخند میکند و میخواهد بگوید اگر به نتیجه نادرستی رسیده ایم نتیجتاً روش غلط فدون در استدلال بوده است .
 ۲- منطور شباهت استدلال و مثالیکه در مورد انسان و چیزهای بسیار كوچك و بزرگ زده شد .

- بهمین جهت ، کمی بعد بنا درستی آن حکم میکنیم ، حال آنکه گاهی چنین است و گاهی چنین نیست و گاهی اینطور و گاهی طور دیگر است . و این پیش آمد برای کسانی است که وقت خود را برای استدلال درباره یک چیز و برضد همان چیز میگذرانند c همچنانکه میدانی بالاخره بجائی میرسند که خیال میکنند به منتهای دانائی رسیده اند ، و تنها آنجا هستند که فهمیده اند: در چیزها و استدلالها هیچ چیز پاک و ثابت وجود ندارد ، و برعکس ، تمام واقعیت مانند تنگه اورپ^۱ است در حین جریان گاه بالا و پائین می رود ، بدون اینکه لحظه ای در نقطه ای آرامش داشته باشد .^۲
- گفتم: مطمئناً، از این درست تر نمیشود – گفت: فدون، پیش آمد تأسف آوری خواهد بود ؛ اگر درست باشد که یک استدلال حقیقی و ثابت وجود دارد و ما نیز آنرا قبول کنیم و آنگاه ، از سوی d دیگر ، استدلالهایی را قبول کنیم که بدون تغییراند و لسی گاهی درست و گاهی نادرست اند ، این امر بعلت ناتوانی و بی کفایتی خودمان در دریافت مطلب است ! در حالیکه ما برعکس ، چون از این وضع رنج می بریم ، اشتباه را از خود برمیگردانیم و آنرا

۱- euripe تنگه اورپ در هر روز هفت مرتبه تغییر می یابد .

۲- این نظریه هراکلیت و برخی از سوفیست هاست که همه چیز

در تغییر است .

متوجه استدلال میسازیم! و از اینکار خوشحال میشویم! بدین طریق از آن بیعد، بقیه زندگانی را در بیزاری و نفرت از استدلالها میگذرانیم. از سوی دیگر، همین امر ما را از دانستن يك موضوع حقیقی محروم میسازد! - فریاد زدم، آری، بزئوس سو گند، مطمئناً پیش آمد تأسف آور است.

- گفت: بنا بر این آنچه که باید از آن بهره‌زیم اینست:

این اندیشه‌ای را که ممکن است در استدلالها چیز درستی یافت نشود، بخود راه ندهیم، بلکه بیشتر در این اندیشه باشیم که ممکن است روش کار خودمان درست نباشد؛ و این ما هستیم که باید مردانه قلبمان را بسوی راستی هدایت کنیم: تو و دیگران بخاطر زندگی، زندگی‌یی که باید ادامه داد، ولی من تنها بخاطر مرگ، من در لحظه‌ای قرار گرفته‌ام که تنها مرگ در آن وجود دارد و رفتار من مانند مردم عاقل نیست. بلکه بروش مردمی است که کاملاً دچار اشتباه شده‌اند و میکوشند تا بر آن چیره شوند. مردمی را که سرگرم نزاع در باره مشکلی هستند بنظر آور: اینها غم معنی حقیقی سخن خود را نمی‌خورند، ولیکن قصد آنها اینست که

e

91

۱- توجه زیاده از حد سقراط بحال شنندگان خود جالب است بحث طولانی را که با فدون شروع کرده برای اینست که حالت بیزاری شنندگان خود را که از گفتار کبسی و سیمپاس بوجود آمده از میان ببرد آنگاه برهان را دنبال نماید.

- حاضرین را بوسیله فرضیه های شخصی خود قانع سازند ، بعقیده من ، در حال حاضر ، تنها تفاوت میان من و آنها در همین است ، من قصد ندارم که سخنم را بعنوان حقیقت بجانترین بقبولانم ، هدف گفتگوی من این نیست که بوسیله سخن ، عقایدی را بمردم بقبولانم و آنها را معتقد کنم (قلب من باین امر بیشتر معتقد است) بلکه خود نیز قضاوت میکنم ، و میخواهم ، تا آنجا که شدنی است پی ببرم ، سخنی که گفته میشود حقیقت دارد یا نه ؟ دوست عزیز حساب من اینطور است ، توجه کن که چقدر از آن سود میبرم : آیا حقیقت ، تصادفاً ، آنطور است که من میگویم ؟ چقدر خوبست که در این مورد اقناع شویم ! برعکس اگر پس از مرگ خبری نباشد . بسیار خوب ، در این صورت در فاصله ای که با مرگ وجود دارد . من با آه و ناله خود و اطرافیانم را ناراحت نکرده ام .
- c علاوه بر این (بدشانشی واقعی من اینست که) فرصت کافی برای اندیشیدن در این باره را ندارم . و اینهم کمی بعد تمام خواهد شد . ای سیمپاس و کبس ، در چنین حالت روحی حاضرم بحث را ادامه دهم . اما شما برای «حقیقت» بیشتر از سقراط غم بخورید ! آیا شما ، عقیده دارید که حق بامن است ؟ پس بامن موافقت کنید ؟

۱- لحن ریشخندآمیز سقراط و توصیفی که از وضع خود در بحث و پیش از مرگ میکند بسیار جالب است .

آیا اینطور نیست؟ تمام دلایلتانرا علیه من بیان کنید، توجه داشته باشید تا حرارت و علاقه‌ام، شما و مرا فریب ندهد، و من مانند زنبور عملی نباشم که از اینجا بروم و برای شما نیش باقی بگذارم!

بازگشت بسموی نظریه

سیمیاس و کبس

«گفت، جلو بیائید و آنچه که گفتید اگردیدید که بیادم نیاید، دوباره بیادم بیاورید: تشویش سیمیاس از اینست که روان، با آنکه چیزی خدائی‌تر و زیباتر از تن است ولی چون قسمی هماهنگی است بهمین جهت پیش از تن فنا می‌یابد، کبس تصدیق میکند که روان دوام بیشتری دارد تا تن. ولی با اینهمه، برای کسی روشن نیست که آیا روان، پس از بکار بردن تن‌های متعدد و هنگام ترك آخرین تن، خود نیز، در همان زمان، فنا می‌یابد یا نه؟ و درحالی‌که تن از متلاشی شدن باز نمی‌ایستد پس چرا روان هنگام مردن فنا نشود! سیمیاس و کبس آیا آنچه که بررسی کردیم همین نیست؟»

هر دو موافقت کردند که کاملاً همینطور است. «سقراط

گفت: بنابراین آیا با همه قسمتهای گفتار من موافقت ندارید یا

اینکه بعضی قسمتهای آنرامی پذیرید و بعضی دیگر رانمی پذیرید؟
 - گفتند با بعضی موافقت داریم و با بعضی نه . - دوباره گفت :
 درباره این برهان که یادگیری همان یادآوری است و اینکه روان
 ضرورتاً، پیش از آمدن به بندتن در جای دیگری وجود داشته است چه
 92 میگوئید؟ - کبس گفت: قبلاً اعتقاد باین موضوع برایم شگنت انگیز
 بود ، ولی اکنون معتقدم دلیلی معتبرتر از این برایم وجود ندارد!
 - سیمياس اضافه کرد ، علاوه بر این من نیز بسهم خود در چنین
 حالی هستم ؛ حداقل و هیچ چیز برایم بیش از تغییر عقیده درباره
 این موضوع شگفت آور نیست !^۱

سقراط به سیمياس جواب ميدهد

آنگاه سقراط گفت : « بسیار خوب ، ای بیگانه تبسی
 (Thèbes)^۲ ، در این مورد کاری نداری ، باید عقیده دیگری
 پیدا کنی : تو گفתי ، روان آرمونی است ، اما آرمونی چیزی بهم
 بر نهاده است ، از اینرو ، روان ، چون آرمونی ، همان سازش
 عوامل سازنده تن است ، آیا بخود اجازه میدهی که بگوئی وجود

۱- باید توجه داشت که سیمياس ابتدا با نظریه یادآوری مخالف بود ولی اکنون تغییر عقیده داده است فقط نظریه بقای روان را قبول ندارد .

۲- منظور سیمياس است که از مردم شهر Thebes است .

b آرمونی مقدم بر وجود چیزهائی است که خود از سازش آنها،
 بوجود آمده است؟ - جواب داد، سقراط . هرگز ! - سقراط
 گفت : آیا درك میکنی که بیان تو بهمین نتیجه میرسد ؟ زیرا از
 يكطرف تصدیق میکنی که روان ، پیش از درآمدن بصورت زندگانی
 انسان ، وجود داشته است و ازطرف دیگر میگوئی روان از سازش
 عواملی بوجود آمده است که پیش از او بوده اند یعنی تمثیل روان
 بآرمونی درست نیست ، زیرا لیر ورشته‌های آن وهم چنین صداهاى
 این زهها قبلاً وجود دارند ، بی آنکه هماهنگی میان آنها واقعیت
 c یابد ولی بعد هماهنگی از این اصوات تشکیل میشود و این همان
 چیز است که نخست درهم پاشیده بود . پس تو چگونه امیدواری
 که این تمثیل با مسأله بقای روان جور بیاید^۱ . - سیمياس گفت :
 امیدى ندارم . - سقراط دوباره گفت : معذالك اگر سخنى باشد
 که نتوان بآن اعتماد کرد ، مطمئناً سخنى است که در باره هماهنگی
 است ! - سیمياس گفت : واقعاً نباید بآن اعتماد کرد . - سقراط
 افزود ، پس این سخن برای تو اعتباری ندارد : بنابراین باید
 یکی از این دو موضوع را انتخاب کنی : یا اینکه بپذیری که یاد گیری
 همان یاد آوری است و یا اینکه بگوئی که روان ، آرمونی است ؟
 - گفت : آه . سقراط ؛ ترجیح میدهم که اولی را بپذیرم ! عقیده

- دومی برای من ثابت نشده است و فقط نتیجه قرار دادی حقیقت
- d نماست ، و اینگونه قراردادها سرچشمه پندار مردم هستند و بنظر من استدلالی که در آن ، سخن حقیقت نما بجای برهان بکار رود ، استدلال شیادان است. و اگر در مقابل این شیادان مواظب نباشیم در هندسه^۱ هم مانند جاهای دیگر سوء استفاده میکنند . اما برعکس این برهان که : آگاه شدن همان یاد آوری است بر بنیاد اصول پذیرفتنی گذارده شده است ، بطور خلاصه میتوان گفت که : نوع هستی روان پیش از آمدن به تن از نوع هستی بی بوده است که بآن
- e «هستی واقعی»^۲ میگویند، باری در نظر من در این اصلشکی نیست ، و کاملاً بخود حق میدهم که آنرا بپذیرم ، از اینرو ، راستش اینست که نه بخود و نه ب دیگران نمیتوانم اجازه دهم که بگویند روان آرمونی است .

- سقراط دوباره گفت سیمیاس ، پرسشی دیگر ، آیا بعقیده تو این آرمونی ، یا هر چیز بهم بر نهاده ای ، در هیچ حالی برخلاف عناصر سازنده خود رفتار میکند ؟ – بهیچوجه . – «فکر میکنم 93 فاعل یا منفعل شدن . آرمونی خارج از چیزهاییکه عوامل نامبرده

۱- زیراهندسه از برهانهای روشن و حقیقی درست شده است . اما اگر مواظب نباشیم ممکن است شیادان حتی در این علم هم با استدلال نادرست سوء استفاده کنند .

۲- existence en réalité «الوجود بالذات»

میتوانند ، نسبت بآنها . فاعل یا مفعول باشند ، نیست» باین امر موافقت کرد . «بنابر این آرمونی نمیتواند راهنمای عواصم باشد که آنرا بوجود آورده اند ، بلکه تابع آنهاست . » عقیده او هم همینطور بود . «بسیار اتفاق میافتد که در یک آرمونی میان حرکات و اصوات تضاد بوجود آید ، درحالیکه هیچ تضادی در عناصر این آرمونی وجود ندارد . » - مطمئناً ، بسیار اتفاق میافتد . - پرسش تازه . آیا طبیعت یک آرمونی ، دقیقاً ، همان هماهنگی بی نیست که در عناصر هماهنگ شده وجود دارد ؟ - گفت : متوجه نشدم - آیا اینطور نیست که هر گاه (بفرض اینکه ممکن باشد) هماهنگ شدن بسیار شدید و یا بمنتهی وسعت باشد ، در این هنگام ، آرمونی زیاد تر و وسیع خواهد بود ، و اگر هماهنگ شدن بسیار ضعیف و با وسعت کمی باشد ، آرمونی نیز ضعیف تر و کم دامنه تر میشود ؟ - به ! در این تردیدی نیست - بنابر این ، با توجه بروان ، چنین نتیجه میشود : ممکن است یک روان با عناصر کمتری در درجه بالاتر از دیگری قرار گیرد ؛ در درجه بالاتری از لحاظ وسعت و بزرگی و یاد در درجه پائین تری از لحاظ وسعت و بزرگی باشد ، آیا براستی همینطور است و یک روان اینطور ساخته شده است ؟ . - گفت ، هیچگاه !

- سقراط دوباره گفت ، بیاری زئوس دنبال کنیم : در مورد

- روان ، آنگاه که هشیار و باهنر نمایان میشود گفته میشود نیک است و وقتی ناهشیار و بی هنر^۱ نمایان میشود گفته میشود که بد است . آيا شایسته است که چنین بگویند ؟ - مطمئناً شایسته است .
- c - پس اگر از یکی از طرفداران نظریه آرمونی بودن روان به پرسید که وجود هنر و عیب در نیک روان چه قسم وجودی است؟ آیا خواهد گفت ، که یکی از آنها هم آهنگی و دیگری عدم هم آهنگی است؟ و روانیکه هم آهنگی شده است ، نیک است ، یعنی در حالیکه خود آرمونی است ، آرمونی دیگری در خود داشته باشد و روانی که هم آهنگ نشده است ، آرمونی دیگری در خود نداشته باشد .
- سیماس گفت : درباره خودم نمیتوانم بنویسم چیزی بگویم ، ولی آشکار است که طرفدار این نظریه تقریباً چنین خواهد گفت . -
- d سقراط دوباره گفت : با وجود این قبلاً در باره نیک چیز موافقت کردیم و آن اینکه ، نیک روان . چیزی کمتر یا زیادتر از روان دیگر ندارد ، و آنچه باعث این موافقت شد اینست که در نیک آرمونی هیچ چیز بزرگتر و یا وسیع تر و هیچ چیز ضعیف و یا کم و ست تر از آرمونی دیگری وجود ندارد ، آیا اینطور نیست ؟ -
- به ! البته . - در هر حال . از آنجا که نیک آرمونی در آرمونی بودن بیشتر و یا کمتر نمیشود ، پس زیاد تر و یا کمتر هم آهنگ نشده

است ، آیا اینطور نیست ؟ - همه: طور است . - باری ، آن آرمونی که آرمونی بودنش بیشتر و یا کمتر نمیشود ، آیا وسیله ای هست تا بمقدار بیشتری در آرمونی یا تا اندازه ای در آرمونی شدن خودش شرکت کند . - تا! اندازه ای در آرمونی بودن خودش . - آیا نباید نتیجه بگیرد که تا زمانی که یک روان ، نسبت بروان دیگری کمی یا زیادی نداشته باشد ، در روان بودن آن هماهنگی برتر و یا پست تری وجود ندارد ؟ - درست است !

e -- با چنین شرایطی ، در هیچ حال ، روان نمیتواند ، بعلت وجود یا عدم وجود آرمونی ، در چیزی بیشتر شرکت کند ؟ - مسلماً نمیتواند ! - اگر درست باشد که عیب^۱ عدم هماهنگی است و هنر هماهنگی ، آیا در این شرایط باز هم یک روان میتواند در عیب و یا هنر از دیگری برتر باشد ؟ - دیگر برتر نخواهد بود ! - سیمیا ، بدون شك ، بهتر است ، استدلال را مستقیماً دنبال کنیم : اگر درست باشد که روان یک هماهنگی است ، هیچ روانی عیب نخواهد داشت ، زیرا روشن است که یک هماهنگی از آن نظر که هماهنگی است ، هرگز نمیتواند ، عدم هماهنگی باشد . 94 - برآستی که نه ! - همین امر ، با توجه به عیب ، برای یک روان از آنجهت که روان است ، کاملاً روشن است . - چطور ممکن

است روشن نباشد ، حداقل بامقدماتیکه ما طرح کردیم ؟ - اگر درست باشد ، که طبیعت روانها ، یعنی همه روانها ، باهم شباهتی دارند، پس ، بنابراین استدلال باید بیاندیشیم که روانهای تمام زندگان در «نیک» شباهت دارند ؟ - گفت : بلی ، سقراط ، عقیده من کاملاً همینطور است .

- سقراط دوباره گفت : آیا ، همچنین ، عقیده داری که

اگر این اصل درست باشد که روان يك آرمونی است استدلال ما

- b** باین چیزها منتهی میشود ، آیا این سخن درست است ؟ - جواب داد : نه هیچگاه - سقراط دوباره گفت : اکنون بمن بگو ، از میان چیزهاییکه در انسان وجود دارد ، آیا چیزی هست که در صورت نبودن روان ، فرمانروائی داشته باشد ، بخصوص از لحاظ ، دانائیش ؟ - نه ، از نظر من چیزی نیست . - آیا بعقیده تو روان مطیع امیال تن است و یا با آنها مخالفت میکند ؟ میخواهم بگویم : مثلاً هنگامیکه انسان تمرد دارد و تشنه است ، روان ، مارا بمخالفت دعوت میکند : «نیشام !» ؛ و چون گرسنه باشیم «نه ، مخور !» .

- c** و در هزاران حال دیگر ، روشن است که روان با امیال تن مخالفت میکند ، آیا درست نیست ؟ - کلاً همینطور است . - برعکس آیا قبلاً موافقت نکردیم که روان ، حداقل از آن نظر که هماهنگی است ، نمیتواند ، باکششها ، شل شدنها ، ونوسانات یا هر حالتی

که عوامل تر کیب شونده برای ساختن آن بخود میگیرند مخالفت کند ، بلکه بیشتر اوقات تابع آنهاست و در هیچ حالی نمیتواند راهنمای آنها باشد ؟ - سیماس جواب داد : در این مورد موافقت کردیم چرا چنین نباشد ؟ - چه بگوئیم ؟ آیا اکنون در نظر ما باهمه چیز مخالفت نمیکند ، و بجای راهنمایی عواملیکه در بوجود آوردن آن شرکت دارند ، باهمه آنها ، حداقل در جریان زندگانی مخالفت می نماید : نسبت بهم رفتار يك آقارا پیش میگیرد و برای اینکه آنها را مطیع سازد از خشنونت استفاده میکند و همچنانکه در رژیم ناسنیک و طب انجام میدهند ، برنج دادن متوسل میشود و بیشتر اوقات سخت گیری میکند ؛ خواه با تهدید و خواه با تویخ ، بالاخره طوری از هوسها ، خشمها ، و ترسها سخن میگوید که گوئی ، اینها ، نسبت باو چیز بیگانه ای هستند ؟ و این تقریباً ، همان چیز است که هم در اودیسه نشان داده است از قول اولیس میگوید :

« در حالیکه بسینه میزد و قلبش را بسختی مورد عتاب قرار داده بود گفت : تحمل کن ، قلب من ! تو قبلاً آشوبهای بدتر از این را تحمل کرده ای ! »

آیا معتقدی که در این نقش ، تصور کرده است که قلب قهرمان ؛ يك آرمونی است ؟ عبارت دیگر ، آیا طبیعتاً تابع شرایط تن شده است ، در حالیکه طبیعتاً باید آنها تابع او باشند و او سروری کند ؟ مختصر اینکه ، يك چیز باید خیلی خدائی باشد تا بتواند

در ردیف يك آرمونی قرار بگیرد؟ - سقراط ، قسم بزئوس ، این درست همان چیز است که من میاندیشم . - در نتیجه ، دوست ارجمندم برای ما عمل شایسته‌ای نیست که بگوئیم ؛ روان يك آرمونی است زیرا در این صورت چنین بنظر میرسد که ما نه باهُمَر ، شاعر خدائی موافقیم و نه باخودمان . - سیمياس گفت : درست همینطور است . 95

سقراط به کبس پاسخ میدهد

- سقراط دوباره گفت: پس دلیر باش، اکنون که آرمونی^۱ منظورم خدای تبس^۲ است بنحوی با ما موافقت کرد . بطریقی که مناسب است خود را با کادموس^۳ زوج او سرگرم کنیم ؛ کبس ، چگونه و بچه صورتی موافقت او را جلب نمائیم ؟ . - کبس گفت : فکر میکنم ، تو خوب میتوانی آنرا کشف کنی ، در هر حال برهانیکه برضد آرمونی آوردی آنقدر غیر منتظره بود که مرا بشگفتی واداشت ! زیرا هنگامیکه سیمياس ناراحتی خود را توضیح میداد . بخود میگفتم : « کاملاً شگفت آور خواهد بود اگر بتوانند اعتراض او را بطور شایسته‌ای خاتمه دهند ! » بهمین

۱- Harmonie دختر Arés و Aphrodite خواهر اژدهائی است که کادموس آنرا کشت .

۲- Thebés زادگاه سیمياس .

۳- Cadmus بنیادگذار شهر تبس .

b جهت دریافتم ، خارق‌العاده نیست که از همان ضربه اول نتواند در برابر حمله برهان تو مقاومت کند : و مطمئناً تعجب نخواهم کرد ، که سرنوشت دلیل کادوس نیز چنین باشد ! .

– «سقراط گفت : آه ، عزیزم ، اینقدر بلند حرف نزن ، از چشم زخمیکه ، ممکن است هنگام آشکار شدن برهان مارا نسبت بآن به شك اندازد ؛ بترس . علاوه براینها ، آن کار خدا بود ! کار ما بسبک هم‌ر است . باید بخود فشار بیاوریم تا آنچه را که هم ارزنظریه‌توست پیدا کنیم . باری ، آنچه که میخواستی بشناسانی اینست : تو میخواستی که فنا ناپذیری . و نامیرندگی

c روان را ثابت کنند : بدون این ، امید فیلسوفیکه در حال مرگ است و اعتقاد دارد که پس از مرگ ، در آن جهان سعادت می‌یابد که مانند آنرا در زندگانی دیگری ، تا پایان ، نخواهد داشت . فکر کن ، چنین امیدی نابخردانه و احمقانه خواهد بود . تو میگوئی ، اثبات اینکه روان چیزی پایدار و تقریباً خدائی است و پیش از انسان شدن ما هستی داشته است ، مهم نیست ، زیرا این مشخصات ابدأ نشان نمیدهند که روان نامیرنده است ، بلکه مدتی باقی^۱ است ، وهستی پیشین او پر زمان^۲ است و باشناساییها

۱- elle dure longtemps «تپتی وقتاً طویلاً»

۲- remplir un temps incalculable «بستغرق زمناً غیر محدود»

- و اعمال زیادی همراه است ، با وجود این ، اینها ، موجب نامیرندگی او نمیشوند ، در واقع ورود او به تن انسانی ، برای او ، بیشتر ، آغاز فنا و نوعی مرض است ، از اینجهت ، این زندگانی را در حال بدبختی بسر میرود و همینکه بنام مرگ آنرا پایان رساند بایستی فنا شود . از طرف دیگر ، تو میگوئی : تفاوت نمیکند که آمدن او تنها بیک تن باشد و یا اینکه تکرار شود ، حد اقل در مورد ترسهای شخصی ما بی تفاوت است . ترسهای بیجائیکه در واقع بعلت کم خردی ، نادانی و بی دلیلی از نامیرنده بودن روان بوجود میآیند . ای کبس ، گمان میکنم ، تقریباً بیان تو همین باشد ، من عمداً بآن بازگشتم و آنرا بتفصیل بررسی میکنم ، تا اینکه چیزی از چنگک ما فرار نکند و تونیز بمیل خود چیزی بآن اضافه و یا کم نکنی . « در این هنگام کبس گفت : « از جانب من دیگر چیزی نیست که احتیاج باشد کم یا زیاد کنم نه ، آنچه من ادعا میکنم کاملاً ، همین است » .

مشکل همگانی طبیعت

سقراط چگونه با ادراك این مشکل بان خاتمه میدهد

در اینجا ، سقراط مدت زیادی خاموش میماند . و در اندیشه فرو میرود و سپس به کبس میگوید : « حل این مشکل کار آسانی

96 نیست ، مسأله‌ای که باید از بنیاد بررسی شود اینست که علت زایش و از میان رفتن چیست ؟ اکنون باین موضوع می‌پردازم . بشرط آنکه تو راضی باشی که من تجارب شخصی‌ام را برایت حکایت کنم ، آنگاه که توانستم سخن خوبی بگویم و تو چیز مفیدی دیدی برتوست که برای موجه ساختن نظریه‌ات از آن استفاده کنی . - کبس گفت: بلی ، مطمئناً ، این همان است که من میخواهم - سقراط ادامه‌داده گفت : پس گوش‌ده ، زیرا آنچه که میخواهم بگویم تازگی دارد ؟ بسیار خوب کبس وقتیکه جوان بودم ، عشق شگفت‌آوری بنوعی ازدانستن داشتم که بآن «تحقیق درباره طبیعت» میگفتند واقعاً آنرا بی‌ظنیر و پرشکوه میدید : بشناسایی علت چیزها میپرداخت ؛ بچه علت يك چیز هستی می‌یابد . بچه علت فنا میشود ، بچه علت زندگی می‌کند ! چندین بار ، اتفاق افتاد ، که در بررسی ، سر بمخالفت بردارم ، نخستین بار در باره این نوع مسائل : آیا آنطور که برخی ادعا میکنند ، بعلت نوعی عفونت همراه با گرما و سرماست که حیوانات ساخته میشوند ؟ و نیز آیا خونست که بما قدرت فکر کردن میدهد ، یا هوا ، یا آتش ؟ یا اینکه هیچیک از این چیزها نیست ؟ بلکه هخ است که احساسهای شموائی ، بینائی ، بویائی را بوجود می‌آورد و ازسوی دیگر ، ازاینها ، حافظه و قضاوت نتیجه میشود . بدین‌نظریق

b

همینکه اینها ثبات پیدا کردند ، دانستن بوجود میآید ؟ همچنین متقابلاً ، روشی را که تمام این چیزها از بین میروند بررسی کردم ، وبعد چیزهائی را که مربوط بآسمان وزمین است . وبابدست آوردن c این اندیشه که نسبت باین تحقیق آنقدر نادانم که مانند ندارد ، بررسی را خاتمه دادم !

• علاوه بر این ، اکنون دلیل قانع کننده ای میآورم و آن اینست : چیزهائی بود که قبلاً حد اقل بعقیده خودم و دیگران شناخت مطمئنی از آنها داشتم ؛ خوب ! این تحقیق مرا از بنیاد نابینا کرد ، تا آنجا که ، دانائی خود را حتی نسبت به چیزهائیکه قبلاً گمان میکردم میدانم ، از دست دادم : باری ، میان مثالهای متعدد یکی اینست که : قبلاً فکر میکردم که علت بزرگ شدن يك انسان ، واقعاً ، برای همه روشن است . و این علت خوردن و آشامیدن است . اینطور بیان میشود : آیا وقتیکه غذا میخوریم گوشت بگوشت اضافه میشود . استخوانها باستخوانها و هر يك از قسمتهای دیگر به تبعیت از این قانون از عناصر نوع خود رشد میکند ؟ در نتیجه توده واقعی رشد میکند و از کمی به زیادی میرود وباین ترتیب انسان از کوچکی به بزرگی میرسد ! آنچه که آنزمان گمان میکردم همین است ؛ آیا از نظر تو مطلب درستی است ؟
- کبس گفت از نظر من ، بلی .

– پس این را نیز بررسی کن، بعقیده من . در مورد يك مرد بزرگ که در مقابل مرد کوچکی قرار گرفته ، چیزی جز این نمیتوان گفت ، که او از ناحیه سر بزرگتر است . و همچنین در مورد يك اسب نسبت به اسب دیگر ؛ مثال روشن تر از مثالهای قبل : من بر این عقیده بودم که اگر ۱۰ بزرگتر از ۸ است برای اینست که ۲ به ۸ افزوده شده است و اگر طول دو ذرع از طول يك ذرع بیشتر است برای اینست که این یکی نصف آن دیگری است . – کبس گفت : اکنون عقیده تو در این باره چیست ؟ – سقراط فریاد کشید: آه ! عقیده من ، اینست که ، بزئوس سوگوند دور از آنم که خیال کنم علت این چیزها را می شناسم ! منیکه حتی نمیتوانم بگویم : وقتی به يك واحد ، واحد دیگری اضافه میشود آیا این واحدیکه بآن اضافه شدن انجام گرفته ، دو گردیده است و یا اینکه واحد اضافه شده و واحدیکه بآن اضافه شدن انجام گرفته ، بعلت اضافه شدن یکی به دیگری ، دو شده اند ! زیرا ، از این در حیرتم ، وقتیکه هر يك از آنها جدا از دیگریست هر يك از آنها مجرد است ، در این هنگام دو وجود ندارد ، ولیکن اینها بیکدیگر نزدیک شده اند ، و بدین طریق علت بوجود آمدن دو از آنها پدیدار گردیده است : منظورم برخورد متقابلی است که از نزدیکی موضع آنها نتیجه شده است ! علاوه بر این در

- مورد تجزیه شدن واحد ، حد اقل ، برای يك مرتبه ، ناتوان نیستم که تصور کنم ، علت ایجاد دوتا ، تجزیه ای بوده است که در واحد صورت گرفته زیرا ، علت اولی برای ایجاد دو برضد خود تغییر می یابد . در واقع ، در حالت اول ، درست این بود ، که
- b دو واحد را بیکدیگر نزدیک کنند و یکی را بدیگری اضافه نمایند و اکنون چنین است که آنها را از هم دور و از یکدیگر جدا نمایند . درحقیقت آنچه باید بدانیم اینست که واحد از چه حاصل میشود ، مطالب بالا هنوز مراقانع نکرده است . خلاصه ، دیگر چیزی بعنوان علت پدید آمدن ، ناپدید شدن ، و یاهستی داشتن دو نمیتواند مرا قانع کند . نتیجه این شیوه تحقیق این است .
- « باری ، روزی شنیدم که قطعه ای را در کتابی میخوانند و میگویند از آناکساگور^۱ است و در آن این سخن بود : « بطور قطع همه چیز را هوش^۲ بنظم درمیآورد ، و اوست که علت همه چیزهاست »
- c این علت را خرسند کرد ، بنظم رسید ، بیک معنی ، کاربزرگی

Anaxagore - ۱

۲- nous این کلمه در زبان یونانی بمعنای نیروی اندیشه ، نیت ، نقشه و اندیشه است و بمعنای خرد و جان نیز ترجمه شده است . اروپائیان وقتی بخواهند دقیقتر ترجمه کنند اصلا ترجمه نمیکنند و همان nous مینویسند ولی چون معنای این کلمه با کلمه هوش فارسی مطابقت دارد ترجمه شده است (دکتر هومن تاریخ فلسفه ۹۸) (آناکساگور) . « esprit ، النفس ، العقل »

انجام شده که در اینجا هوش را علت جهانی قرار داده اند : اندیشیدم که اگر چنین است ، که هوشِ نظم دهنده ، براستی نظم جهان را واقعیت می بخشد ، بنابراین بایستی هر چیز جزئی را به بهترین وجه ممکن قرار دهد : پس ، آیا مایلید که علت زائیده شدن ، از میان رفتن و هستی داشتن يك چیز را پیدا کنید ؟ ، باید در موضوع آن پیدا کرد که چه چیز برای آن «بهترین» است، هستی داشتن ، دوام داشتن و یا حصول فعالیت دیگری . بخود گفتم ، اگر از این اندیشه بگذریم^۱ دیگر ، ابداً ، چیزی وجود ندارد d که شایسته باشد تا انسان مورد توجه و تحقیق قرار دهد . خواه در این چیزِ بخصوص باشد و یا چیزهای خاص دیگر ، بجز در مورد کمال^۲ و عالی^۳ . ضروریست که بموازات آنها بشناخت «بدترین»^۴ پرداخته شود ، از آنجهت که اینها موضوع يك دانستن هستند این اندیشه ها مرا سرشار از خرسندی کرد : خیال کردم ، انسانی را یافته ام که میتواند آنطور که برای روان من قابل درك باشد ، علت تمام هستی هارا بمن بیاموزد .

- ۱- این اندیشه که برای پیدا کردن علت يك چیز باید دید چه چیز برای آن چیز بهترین است .
- ۲- la perfection «الاتقان»
- ۳- excellence «السمو»
- ۴- «pire» «الاكثر شراً»

- باری، اکنون اگر آن کساگور در مرحله اول بخواهد بمن
 e پیامورد که زمین گرد و یا مسطح است، برای اینکه این مطلب را
 پیامورد، بتفصیل برآیم شرح میدهد که این حال چرا ضروریست:
 چون او از بهترین سخن میگوید، بهمین جهت در مورد زمین خواهد
 گفت این شکل بهترین است. و اگر بخواهد بمن بگوید زمین
 در مرکز است به تفصیل شرح میدهد که چرا در مرکز بودنش
 بهتر است. خلاصه کاری جز روشن کردن این مطلب برای من
 ندارد، تا جائیکه در آرزوی علت دیگری نیستم! طبیعتاً من حاضر
 بودم تا در مورد خورشید، در مورد ماه و بقیه سیارات نیز از این
 98 نوع تعلیمات دریافت کنم. در مورد سرعت نسبی شان، دَوَرانهایشان
 پشت سرهم بودنشان. بلی، بالاخره، چگونگی ایجاد کردن و
 یا تحمل نمودن هر يك از این چیزها که شایسته آنهاست. در واقع،
 حتی يك لحظه هم باندیشه ام جز این نیامد که تمام این چیزها وسیله
 «هوش» منظم شده اند. با وجود این در این مورد علت دیگری
 را غیر از هوش پیشنهاد کرده بود: بهترین وجه بودن برای تمام
 اینها، دقیقاً، همینطور بودن آنهاست، تا زمانی که علت مورد بحث
 را بهر يك از این چیزها مانند همه آنها نسبت میدهد، بگمان
 b من رسید که لازم است آنچه را که برای هر يك از آنها بهترین

و آنچه را که برای همه آنها نیک است بتفصیل شرح دهم ، آه !
در امیدهایم زود دلسرد نمیشوم ! بلکه برعکس با جدیت کتاب
را بدست آوردم ، و آنرا تا سر حد امکان با سرعت خواندم ، تا هر چه
زودتر از بهترین^۱ و بدترین^۲ آگاه شوم .

« بسیار خوب ! ای آرزوی شگفت انگیز ، خدا حافظ !
دلشکسته از آن دور میشدم ، در واقع هر چه در خواندن پیش میرفتم
مردی را^۳ میدیدم که هوش را هیچ میانگارد ، و در میان علتهای
چیزهای جزئی هیچ نقشی برای آن قائل نیست ، برعکس بخصوص
برای این اعمال از هوا ، اِ تِر و آب شاهده میآورد با مقداری توضیحات
بی اساس . بنظرم رسید ، حال او ، کاملاً مانند حال کسی است
که پس از گفتن اینکه ، سقراط تمام اعمالش را بکمک هوش
انجام میدهد . سپس وقتی که بخواهد علت هر یک از اعمال مرا
بگوید . آنها را اینطور معرفی کند : نخست من چگونه اینجا
نشسته‌ام ؟ برای اینکه بدن من از استخوان و ماهیچه درست شده
است ، استخوانها سخت می‌باشند و دارای پیوند گاههائی هستند که
آنها را از یکدیگر جدا میسازد ، در همین حال ماهیچه‌ها که
خاصیت آنها انقباض و انبساط است استخوانها را با گوشت و پوستی

۱- le meilleur «الافضل»

۲- le pire «الاول»

۳- منظور آناکساگور است .

که همه را در بر می‌گیرد می‌پوشانند، در نتیجه، نوسان استخوانها در پیوند گاهشان و انقباض و انبساط ماهیچه‌ها مرا قادر می‌سازند که مثلاً: اکنون این عضوها را خم نمایم، درحقیقت، اینها علت آن هستند که باین ترتیب تا، بخوردا و من در اینجا نشسته باشم! آیا به بحثی که من باشما دارم ارتباطی دارد؟ و یا اینکه مربوط به علت‌های دیگری از این نوع است: باین طریق در باره فعل شنیدن، در باره هوا، در باره شنوایی و هزاران چیز دیگر از این نوع، دلیل می‌آورند و نمیکوشند تا علت‌های واقعی آنرا نام ببرند.

e باری، بهمین سبب است که آنتی‌ها بهتر دانستند مرا محکوم کنند^۲ و بهمین دلیل من نیز بسهم خود، بهتر دانستم که در اینجا نشسته باشم، یعنی بهتر است، در آنجائیکه بوده‌ام باقی بمانم، ورنجی را که بر من وارد ساخته‌اند تحمل کنم.

99 باری، قسم به سگ^۳! اشتباه نمیکنم، از مدتی پیش، این استخوانها و ماهیچه‌ها میتوانند جای دیگری باشند؛ خواه

۱- سقراط در همان حال که شرح میدهد این حرکات را نیز انجام میدهد.

۲- سقراط ضمن این بحث آنتی‌ها را سرزنش میکند و پاریشخند میگوید دلیل آنها برای محکومیت من «هوش» نبود بلکه چیزهایی پائین تر و پست تر از آن

۳- le Chien «الکلب» شاید کلب اصغر یا اکبر باشد؛

در مگارا^۱ و خواه در بوئی^۲ آنجائیکه ادراکِ بهترین، آنها را می برد^۳ اگر تصور من این نبود که درست و شایسته اینست که دینم را نسبت بشهر به پردازم و رنجی را که بر من روا داشته ، بر فرار و سرپیچی ، ترجیح دهم .

« اشتباه بزرگی است که به امثال این چیزها نام علت بنهیم . در مقابل آیا میگویند ، که بدون داشتن استخوانها و ماهیچه و آنچه که غیر از اینها دارم نمیتوانم نقشه هایم را واقعیت دهم ؟ خوب ، این حقیقت است . باید گفت که بعلت اینها آنچه که انجام میدهم انجام میگیرد ولی در هنگام انجام آن باهوشم کار میکنم ، نه بمقتضی انتخاب بهترین . ممکن است این مطلب را بازبان بازی زودتر از برهان قبول کنیم ! ولی در این مورد تشخیصی وجود دارد که از توانائی ما خارج است : علت واقعی ، در این مورد ، چیز دیگریست ، چیز دیگری ، آن چیزیکه ، بدون آن علت هرگز ، علت نمیشود .

باری ، بنظر من ، در اینجا چیزیکه غالباً در تاریکی جستجویش

Mégare – ۱

la Béotie – ۲

۳- منظور سقراط اینست که برای اینکه بهتر زندگی کنم فرار میکردم (چنانکه باو پیشنهاد فرار کرده بودند) و در شهر دیگری به بهترین صورت زندگی می نمودم .

- میکنیم و چیزیکه کاربردش بی ارزش است مانند يك علت معرفی میشود. در نتیجه، هنگامیکه یکی از اینها زمین را با گردبادی دور بزند. خواهد گفت: آسمان است که زمین را در جای خود نگاه میدارد، درحالیکه برای دیگری، زمین همچون صندوقی است که هوا پایه و حامل آنست. اما راجع بتوانائی که بواسطه c عمل آن بهترین موقعیت برای این چیز ممکن میشود در باره این توانائی و آنچه که از آن واقعیت یافته است، تحقیق نمیکند و تصور نمیکند که قدرتی خدائی در آن باشد. ولی میاندیشند که روزی میتوانند اطلسی^۱ قدی تر از این بیابند، و نامیرنده تر و بواسطه آن این چیزها پرتاب و توان تر میشوند؛ بعبارت دیگر تصور نمیکند، نیک^۲ که ضروریست، درحقیقت، موجب بهم بستن و تاب و توان این چیزها بشود. ولی، درمقابل، من برای اینکه بدانم این نوع علت چگونه رفتار میکند، با خوشحالی تمام با هر مکتبی آشنا شدم! برای اینکه علت از نظرم پنهان شده بود و برای اینکه نه وسیله داشتم تا خود آنرا پیدا کنم و نه ازدیگری بیاموزم، برای شروع بتحقیق ناچار «بتغییر دادن مسیر کشتی» d شدم. گفت: کبس، چه رنجی که در این باره کشیدم، میل داری

۱- Atlas ازخدایان افسانه‌های یونان که زئوس براوخشم گرفت

جهان را بردوش او گذاشت تا بار آنرا بکشد

۲- le bien «الخير»

تا آنرا برایت بیان کنم؟ - جواب داد غیر ممکن است کسی
بیش از من، چنین آرزویی داشته باشد!

علت حقیقی صورت امت

- سقراط دوباره گفت: بسیار خوب! پس از این و بعد از
آنکه از تحقیق در باره بودن دلسرد شدم، افکارم چنین بود:
بایستی خود را از حادثه‌ای که مشاهده کنندگان کسوف، در مشاهده
خود، قربانی آن میشوند، برکنار دارم، چه ممکن است برخی
در آن بینائی را ازدست بدهند زیرا در آب و یا بطریقی که تصویر
ستارگان را می‌نگرند، به نظاره پرداخته باشند. باری، من بسهم
خود، اینطور فکر میکردم: حال که چشم‌هایم را چنین بسوی
چیزها میگردانم و بوسیله هر یک از حواسم تلاش میکنم تا با آنها
تماس پیدا نمایم، میترسم روانم یکباره کور شود. در این هنگام
بنظرم حتمی رسید که به ایده‌ها پناه برم و کوشش کنم تا در آنها
حقیقت چیزها را ببینم. ممکن است، واقعاً، تشبیه‌ایکه^۱ من
کردم از یک بابت درست نباشد. زیرا، من قبول ندارم که:

۱- تشبیه میان مشاهده‌کننده کسوف و تحقیق‌کننده. ایده‌ها و
علت حقیقی چیزها همچنانکه مشاهده‌کننده کسوف ممکن است کور شود.
تحقیق‌کننده ایده‌ها هم اگر بخواهد از راه بررسی چیزهای محسوس و بکار
بردن حواس بنحقیق پردازد ممکن است کور شود.

مشاهده ایده آلی چیزها ما را قادر به بررسی صوراً آنها میسازد ،
 مضافاً به اینکه تجربه واقعی نیز صورت نمیگیرد .^۲ همیشه از
 100 این طرف وارد میشود .^۳ در هر حال ، بدین ترتیب ، ایده ای را
 کد در قضا و تم پایدار تراست ، اساس قرار میدهم و آنچه را که
 بتوانم همآهنگ^۴؛ خودش پیدا کنم ، آنرا چیز حقیقی می شمارم ،
 چه مربوط به علت باشد و یا به چیز دیگری ، هر چه که این همآهنگی
 را کم داشته باشد معتقد می شوم که حقیقی نیست . ولی میل دارم
 آنچه را که اکنون گفتم روشنتر برایت بیان کنم ، زیرا ، اگر
 اشتباه نکنم ، تو همین الان نفهمیدی . - کبس گفت : نه قسم
 بزئوس ، خوب نفهمیدم ! - سقراط دوباره گفت ، با وجود این ،
 b همه چیز این سخن تازه نیست ، ولی در هر حال مانند استدلال
 گذشته ، حتی يك لحظه هم از آن دست بردار نیستیم . هنگامیکه

۱- envisager en image «تأملها فی صورها»

۲- نگاه کردن بخورشید با چشمها و یا بررسی چیزها با حواس ،
 پیروی کردن از امیال و کور شدن بوسیله آنهاست ، «بودن» تنها با اندیشه
 و درآمدها قابل مشاهده است بنا بر این هر تجربه ای که بدون اندیشه و خارج
 از ایده ها باشد تجربه واقعی نیست .

۳- یعنی همیشه با پناه بردن بخود ایده است که من وارد تحقیق
 می شوم و کوشش میکنم تا علت حقیقی چیزها را دریابم

۴- Consonance «توافق الالحان»

۵- از جستجوی علت حقیقی چیزها و چگونگی بدست آوردن آن
 حتی يك لحظه باز نمی ایستم .

کوشش میکنم تا برایت بیان کنم علتی که^۲ بخاطر آن اینهمه بخود رنج میدهم چیست ، درواقع ، برای تو ، دوباره ، چیزی را آشکار میکنم که چنانکه میدانی صد مرتبه بررسی نموده‌ام^۳ و آن اینست که: وقتی پذیرفتم که يك «زیبا» درخود ، و برای خود، يك «نيك» ، يك «بزرگ» و همچنین بقیه هستی دارند ، اینها برایم مبدأ و اساس هستند ، اگر تو درهستی داشتن چیزها بامن موافق شدی ، و اگر در این باره بامن هم عقیده هستی ، امید وارم که آنها مرا رهبری کنند تا علت را مقابل چشمان تو بگذارم و همچنین نشان دهند که روان جاودانی است . - کبس گفت ، مطمئناً با تو موافقم و توکاری نداری جز اینکه هرچه زود تر تمام کنی . c

- سقراط ادامه داد : پس برای اینکه به بینم در این مورد بامن هم عقیده ای . آنچه را که بدنبال واقعیت‌های نامبرده می‌آیند^۴ بررسی کن : برای من آشکار است که اگر چیزی زیباست ، زیبایی آن از اینست که از «زیبایی بخودی خود» بهره دارم ، و همچنین درباره باشنده‌های دیگر همین را میگویم ، آیا در اینجا نوعی علت هست که تورا خشنود کند . - گفت : باعث خشنودی من است .

۱- علت حقیقی چیزها .

۲- یعنی جستجوی علت حقیقی را ما تا بحال بیش از صد مرتبه باهم انجام داده‌ایم . اینکار تازه‌ای نیست ،

۳- «زیبا» ، «نيك» و «بزرگ»

- سقراط دوباره گفت : با این وضع : علت‌هاییکه دانشمندان برای چیزهای زیبا ذکر میکنند که مثلاً زیبایی یک چیز بعلت درخشندگی رنگ آن و یا بعلت شکل مخصوص آن و یا بعلت اینگونه چیزهاست برای من پذیرفتنی نیستند و من باسادگی خاصی که شاید ابله‌ی باشد بخود میگویم ، زیبایی یک چیز ، علت دیگری جز حضور « زیبا بخودی خود » در آن چیز و یا نسبت خاص آن چیز ، با زیبا بخودی خود ، نیست . باری از چنین راه و با چنین وسایلی است که ارتباط درست برقرار میشود ، در واقع ، تا کمون ، برای مورد اخیر^۱ سهم زیادی قائل نیستم ، و لیکن در مورد اینکه : « زیبایی » ، آن چیز است که هر چیز زیبا را زیبا میکند گاه لامطمئنم زیرا در اینجا است که من در یک پاسخ اطمینان بیشتری می‌یابم . خواه از خودم و یا از دیگری باشد . با ارتباط یافتن با این اصل گمان میکنم دیگر قدم خطائی بر ندارم : و با اطمینان کامل بخود e و بدیگران میگویم که بعلت زیبایی بخودی خود است که اشیاء زیبا ، زیبا هستند ! آیا عقیده تو چنین نیست ؟ – عقیده من همین است . و هم چنین ، بعلت « بزرگی »^۲ بخودی خود است ، که چیزهای بزرگ ، بزرگ‌اند و یا بزرگ‌تراند و بعلت « کوچکی »^۳

۱- نسبت خاص یک چیز با «زیبا بخودی خود»

۲- la Grandeur «الکبر»

۳- la Petiteesse «الصغر»

بخودی خوداست، که چیزهای کوچک، کوچک اندویا کوچکتر اند؟
 - آری - در نتیجه. اگر بتو بگویند که این چیزها از سر بزرگترند
 تو دیگر آن نیستی که قبول کنی. و درباره کوچکتری، دو چیز
 نیز قبول نمیکنی که کوچکتری از خود آن چیز است، برعکس
 101 اعتراض خواهی کرد، و چیزی جز این نمیگویی که: «آنچه که
 بزرگتر است، در هیچ حال، بوسیله چیز دیگری جز يك بزرگی
 بزرگتر نیست، یعنی آنچه که آنرا بزرگتر میسازد «بزرگی»
 است و نیز چیزیکه کوچکتر است، بوسیله چیز دیگری جز
 «کوچکی» کوچکتر نیست. یعنی آنچه که آنرا کوچکتر میسازد
 b «کوچکی» است. «زیرا گمان میکنم، تو مینرسی، که اگر
 قبول کنی، این یکی از ناحیه سر بزرگتر است و آن یکی کوچکتر
 با اعتراضی مواجه شوی که در مرحله اول میگوید: «پس،
 بهمین علت است که بزرگتر، بزرگتر است و کوچکتر،
 کوچکتر است؟». و در مرحله بعد: «بنابراین، بعلت سراسر
 که يك چیز کوچک است، و آنچه بزرگتر است، بزرگتر است؟»
 مطمئناً شگفت انگیز خواهد بود که بزرگی يك چیز بواسطه
 چیز کوچکتر باشد، آیا تمام اینها ترا نمی ترسانند؟ - کبس

۱- قبول نمیکنی که بزرگی يك چیز بعلت آنست که از جانب سر،
 آن چیز بلندتر است.

شروع بخندیدن کرد و گفت : مرا ؟ آه ، چرا ! . - سق-راط دوباره گفت : آیا نمیترسی که بگوئی : ده دوتا از ۸ بزرگتر است ! و همین علت بزرگی آنست ؟ ولیکن این بواسطه « کمیت »^۱ است . « کمیت بخودی خود » . در مورد طول دوزخ ، آیا باید بگوئیم بمقدار نصف از یک ذرع بیشتر است ولی نگوئیم که بواسطه « بزرگی » است ؟ زیرا ، بدون شك ، اینها نتیجه ترس است ! - گفت : به ! کاملاً . - مطلب دیگر : وقتیکه واحدی بواحدی دیگر اضافه میگردد ، ادعا میکنی که این اضافه شدن علت بوجود آمدن دو است ؟ و وقتی ، که واحدی تجزیه میشود ، علت ، تجزیه است ، آیا خودرا از این ادعا بر حذر نمیداری ؟ و با آواز c بلند خواهی گفت : « نه ، من میدانم که برای هستی یافتن هر چیز راه دیگری جز این نیست که در جوهر خاص واقعتی شرکت کند که باید شرکت داشته باشد . و همچنین در این دو حال^۲ اگر شرکت «دو بودن»^۳ نباشد ، علت دیگری برای مدلل ساختن پیدا شدن دو ندارم ، بطور خلاصه ، لازم است که ، آنچه که باید دو باشد بادو بودن شرکت کند ، و آنچه که باید یک باشد با «یک بودن» . در مورد این

۱- la Gantite «حقیقه المقدار»

۲- منظور بوجود آمدن دو و تجزیه آنست

۳- la dualité «التثنیه»

تجزیه شدن ها ، و این اضافه شدن ها ، و حیلله‌هائی مشابه ، توضیح آنها را بمردانیکه دانشمندترند و ابگذار و از آنها خداحافظی کن !^۱

d

روش

اما ، تو ، برعکس ، چنانکه میگویند ، بعلت ترسیکه از سایه خودداری ، ترسیکه از ناتوانی توست ، و آرامش اطمینان بخشیکه با مبنا قرار دادن قضیه مورد بحث یافته‌ای ، تمام اینها بتوچنین پاسخی را الهام میکنند . ولیکن اگر کسی بخود قضیه^۲ دلبستگی پیدا کند ، از او جدا میشوی ؛ و برای پاسخ دادن ، منظر میشوی تا بررسی شود که آیا میان نتایج حاصله از نظر تو همآهنگی است یا ناهمآهنگی . سپس هنگامیکه وقت آن فرا میرسد که برای خود قضیه دلیل بیاوری ، آنرا باهمین شیوه تفسیر میکنی ، این مرتبه قضیه دیگری را مبنا قرار میدهی ، قضیه‌ایکه از میان همه ارزشمندتر می‌یابی ، تا اینکه بتوانی ضمن پیشروی به نتیجه خشنودکننده‌ای بررسی . ولی داخل در اشتباهاتیکه مجادله کنندگان در آنها می‌افتند ، نمیشوی . زیرا هنگامیکه از نتایج سخن میگوئی از اصولیکه مبدأ آنهاست بحث نخواهی کرد

e

۱- یعنی گفته‌سانی را که علت کوچک و بزرگ شدن و یادوویک شدن چیزها را در تجزیه و ترکیب آنها میدانند بخودشان و ابگذار، که در اشتباه هستند .
 ۲- Thèse (قضیه)

بشرط اینکه حد اقل مایل باشی که چیزی را که واقعیت است کشف کنی. در واقع، بنظر میرسد که این، آن چیز است که مردم ابداً از آن سخن نمیگویند و غم آنرا نمیخورند. بلکه دارای دانائی هستند که همه چیز را ناراحت میکند تا تنها خود آنها را شاد سازد! اما تو، اگر درست باشد که دوستدار دانش هستی عقیده دارم که برعکس، در این مورد آنچه را که بتومیگویم انجام خواهی داد. - سیمیا و کبس باهم گفتند: سخن تو عین حقیقت 102 است! ».

توقفی تازه در داستان

اشکرات - و قسم بزئوس، فدون، درست است. بعقیده من، واقع اینست که اندیشه‌هایی را که سقراط بیان کرده بطور شگفت آور، حتی برای يك مغز متوسط هم روشن است.

فدون - اشکرات، از این مطمئن تر نه میشود، رای کسانی که آنجا بودند نیز چنین بود.

اشکرات - همچنانکه می بینی، عقیده ما هم که در آنجا نبودیم ولی اکنون بداستانت گوش میدهم، همینطور است. حال بگو دنباله گفتگو چگونه بود؟

بازگشت بمسوی نظریه

صورتها و مشکل اضداد

فدون - اگر اشتباه نکنم ، وقتیکه با او موافقت کردند^۱ و نیز درباره هستی واقعی هر يك از صورتها ، درباره شرکت این صورتها در تمام چیزهاییکه صورت نیستند و از آن نام میگیرند^۲ توافق شد ، سپس ، این پیش راطرح کرد و گفت : « حال که نظر تو^۳ اینست آیا وقتیکه اعلام میشود که سیماس بزرگتر از سقراط ولی کوچکتر از فدون است ، آیا نمیگوئی که در سیماس هم اینست و هم آن ، یعنی : بزرگی و کوچکی ؟ - به ! بلی . - ولی در واقع تو در اینجا موافقت میکنی که : « سیماس بلندتر از سقراط است » ، اما توضیح این سخن با حقیقت تطبیق نمیکند . زیرا . بدون شك بلند تر بودن ، از طبیعت سیماس از آن لحاظ که سیماس است ، نیست . بلکه ، از « بزرگی » است از آن لحاظ که بزرگی است ؟ و از طرف دیگر . بلندتر بودن از سقراط مربوط بسقراط از آن جهت که سقراط است نیست ، بلکه از این جهت است که سقراط نسبت به بزرگی فرد دیگر دارای کوچکی است آیا اینطور نیست ؟

۱- منظور موافقت حاضرین مجلس با سقراط است .

۲- وقتیکه يك چیز با ایده شریک شد هم نام آن میشود .

۳- خطاب به کبس است .

درست است . - همچنین اگر فدون از سیمیا س بلندتر است از آن اجزاء که فدون ، فدون است^۱ نیست ، بلکه برای اینست ، که فدون نسبت بکوچکی سقراط دارای بزرگی است ؟ - همینطور است . - در نتیجه ، « بزرگ بودن » و « کوچک بودن » بیک اندازه برای نام گذاری سیمیا س شایسته است ، زیرا اودر میان آن دو است . و نسبت به بزرگی یکی ، بخاطر آنکه بلندتر است ، سیماس کوچک است ، در صورتیکه نسبت بدیگری بزرگ می نماید و بزرگی او d برتر از کوچکی این یکی است ... - آنگاه کبس موافقت کرد بالبخند گفت : « دیگر ، مایلم قرارداد^۲ را امضاء کنم ولی با همه اینها ، این موضوع تقریباً همانست که من میگویم

- « سقراط دوباره گفت ، دلیل گفته های من همیشه اینست که : مایلم ترا در عقیده شخصی ام شریک سازم . این موضوع برایم روشن است که : تنها بزرگی بخودی خود نیست ، که هرگز در یک آن ، هم بزرگ و هم کوچک نمیشود ، بلکه بزرگی بی که در ما است نیز هرگز کوچکی پذیر نیست و نیز برتر از خود را نمی پذیرد . ولی یکی از این دو امر اتفاق می افتد :

۱- parce que phedon est phedon « لان فیدون هوفیدون »

۲- در اینجا منظور کبس اینست که مایلم سخن را ختم کنم و قرارداد

ترك مباحثه بندم ! و در ضمن از طولانی شدن بحث اظهار خستگی میکند و با عبارت بعدی نشان میدهد که سخنان سقراط را چندان قبول ندارد .

e یا اینکه بزرگی، هنگامیکه ضدش «کوچکی» براو برتری میگیرد فرار میکند و جاخالی می نماید ، و یا اینکه در نتیجه این برتری از هستی باز میایستد. اما در مورد پایداری و پذیرفتن کوچکی . قبول نمیکند که چیز دیگری جز آنچه که هست باشد . ۱ . يك مقایسه : وقتیکه من بدون ضعف «کوچکی» را پذیرفتم و بهستی خود همانطور که هستم ادامه دادم ، من ، یعنی سقراط کوچک هستم ؛ برعکس «بزرگی» ، از آن لحاظ که بزرگ است نمیتواند تجزیه گردد و کوچک بشود . و همچنین «کوچکی» که در ماست هرگز بزرگ نمیشود و آنرا نمی پذیرد ؛ همچنین هر ضد دیگری ، از آن لحاظ که دقیقاً خود اوست ، مانع از آنست که در يك آن ضد خود باشد یا بشود. 103 ولیکن اگر آنچه گفتم برای او پیش آید یادور میشود و یا از هستی داشتن باز میایستد - کبس گفت ، موضوع در نظر من کاملاً روشن است ! «

اعتراض

آنگاه یکی از کسانی که آنجا بود (خوب بیاد نمی آورم که ، که بود؟) . رشته سخن را بدست گرفت : «پناه بخدایان ! آیا

۱- «بزرگی» همیشه همان است در مقابل «کوچکی» که ضد آنست یا فرار میکند و یا از هستی باز می ایستد ولی هیچگاه «بزرگی» «کوچکی» نمیشود .

آنچه که قبلاً می‌گفتیم موافقت با مخالفت آنچه که اکنون می‌گوئیم نبود؟ و این نبود که کوچکتر از بزرگتر و بزرگتر از کوچکتر زائیده میشود؟ و اینکه، آنچه واقعاً بوجود آمدن ضدها است، همان تولید شدن از اضداد است؟ باری، اما اکنون. بنظر من میرسد، که می‌گوئیم این چیزها نمیتوانند چنین باشند!

سقراط سررا بطرفی که صدا از آنجا می‌آمد گردانید و

- b گفت: «تو شجاعی که این‌را بمایاد آوری کردی! باوجود این تو به تفاوت آنچه که اکنون می‌گوئیم و آنچه که در آن لحظه گفتیم نمی‌اندیشی. درواقع، آنچه که آنوقت گفتیم این بود که: هرضدی از ضد خود زائیده میشود؛ ولی اکنون می‌گوئیم که يكضد واقعی نمیتواند ضد خود بشود، و روشنی این امر در ما کمتر از روشنی طبیعت واقعی آن نیست. باری عزیزم، در آن لحظه بحث درباره موضوعهای اضداد بود، همانهاییکه نام اضداد را بآنها میدهیم. ولی اکنون درباره خود اضداد است. که باحضور خود در موضوعهای مشخص شده بآن موضوعها نام میدهند. و باید بگوئیم که این اضداد هرگز نمی‌پذیرند که از یکدیگر زائیده شوند».

در اینحال به کبس نگاه کرد و اینطور گفت: «کبس،

- c آیا تو نیز برحسب اتفاق با تردیدیکه این‌مرد از آن سخن گفت، آشفته خاطر شدی؟» - کبس گفت، ابدأ! هیچوقت حال من

چنین نیست ! آنچه باید بگویم اینست که کمترین چیزیکه مرا ناراحت کند وجود ندارد . - دوباره گفت : آیامادو نفر . بدون قیدوشرط موافقیم که هرگز ضد ، ضد خودش نمیشود ؟ - کبس جواب داد: حتماً .

- سقراط گفت : اگر من وتودراین موضوع موافقت داریم خواهش میکنم ادامه دهیم ؛ آیا چیزی است که تو گرم می نامی وچیز دیگری را سرد ؟ - آری ! مطمئناً . - آیا ، دقیقاً ، این همان است که توبرف و آتش می نامی ؟ - آه ! بزئوس سوگند ! مطمئناً نه ! . - بنابراین ، گرمی ، چیزی غیر از آتش است و سردی ، چیز دیگری غیر از برف است ؟ - بلی . - ولی ، فکر میکنم ، که از این پس برحسب عقیده تو ، آنطور که قبلاً گفتیم اگر برف واقعی گرما را درخود پذیرد ، یعنی برف و گرما باهم باشند دیگر به بودن خود آنطور که واقعاً است ادامه نخواهد داد ، بلکه کاملاً برعکس ، بمحض نزدیک شدن گرما یا برای او جاخالی می نماید ویا از هستی داشتن باز می ایستد - به ! حتماً . - آتش نیز بنوبه خود ، وقتیکه سرما بر او بتازد ، یاسرکشی میکند ، یا از میان میرود . پس از آنکه سردی رادرخود پذیرفت بدون آنکه تجزیه شود ، بازهم آنچه که هست دقیقاً ، باقی می ماند ، درحالیکه آتش باسرماست - گفت درست است .

d

e

– دوباره گفت: ممکن است مثالهای مشابه دیگری برای این مورد زد. و آن اینکه تنها صورت بخودی خودشایسته نام دوام^۱ ابدی نیست. بلکه چیز دیگری نیز یافت میشود که با وجود اینکه صورت نیست، معذالك خاصیت آنرا داراست برای آنکه هستی او نیز ابدی است و این نیز از حالاتی است که ممکن است با آنچه میگویم روشن شود، در واقع، بدون شك، نامیکه اکنون یاد آوردیم^۲ بر استی از فردیت^۳ جدانشدنی است. آیا اینطور نیست؟

– به! حتماً. آیا فقط در مورد این واقعیت^۴ اینطور است (آری پرسش من همین است)، یاد در مورد چیز دیگری، بدون اینکه خود فردیت باشد، معذالك همیشه این نام^۵ را در خود می پذیرد، و بنام اختصاصی آن اضافه میشود، زیرا طبیعت آن طور است که بدون فردیت نمیشود؟ باری، میگویم چنین چیزی برای سه اتفاق میافتد و همچنین ارقام دیگر. فقط بحالت سه^۶ توجه کنیم: آیا عقیده نداری که نام خاص آن باید برای مشخص کردنش بکار رود و

104

۱- durée éternelle

۲- منظور جاودانی و ابدی بودن است.

۳- impair «فردی» یعنی فردیت نیز دارای دوام ابدی است

۴ و ۵- منظور فردیت

۶- یعنی حالت سه بودن.

b همچنین فردیت^۱، هر چند فردیت با سه يك چیز نیست^۱؟ بسیار خوب! پنج و نصف تمام اعداد نیز طبیعت سه را دارند، در حالیکه هیچکدام خودِ فردیت نیستند، هر يك از آنها همیشه فرد است. از طرف دیگر، دو و چهار و همچنین مجموعه دیگر رشته اعداد^۲ خودِ زوج نیستند. معذالك هر يك از این اعداد همیشه زوج است آیا بآن عقیده داری یا نه؟ - گفت: در واقع، چگونه این را رد کنم؟

- سقراط دوباره گفت: بسیار خوب، پس بآنچه که من مایلم نشان بدهم دقت کن. اینست: واضح است که بجز اضدادیکه در آغاز گفتیم، اضدادیکه هم را نپذیرند وجود ندارد. و چیزهایی وجود دارند، که بدون اینکه ضد یکدیگر باشند، دارای این اضداد هستند. و صفتی^۳ را که ضد این اضداد باشد نمی پذیرند؛ و بانزدیک شدن آن صفت، موضوع از بودن باز می ایستد و یا جا خالی میکند. آیا نمیگوئیم که سه برای اینکه «زوج» گردد از هستی باز می ایستد، و دچار تغییر و تبدل میشود، با تمام پایداری

۱- یعنی در عین حال به يك سه تائی هم میتوان گفت (سه) و هم میتوان گفت «فرد» در حالیکه «فرد» و «سه» يك چیز هستند.

۲- منظور اعداد زوج است.

۳- qualité

که برای سه بودن داشته است؟^۱ - کبس گفت: این کاملاً درست است. - سقراط گفت: بدون شك، میان «زوج بودن»^۲ و «سه بودن»^۳ تضادی نیست. - مطمئناً، نه! - پس تنها صورت‌هایی که میان آنها ضدیت وجود دارد نیستند که نزدیکی یکدیگر را تحمل نمیکنند. صورت‌های دیگری نیز هستند که نزدیکی اضداد را نمی‌پذیرند. - گفت: عین حقیقت است.

- سقراط دوباره گفت: آیا مایلی، اگر مقدور باشد، روشن‌سازیم این دسته آخری از چه نوعی هستند؟ - آری، مطمئناً - گفت: کبس، تسلط همین‌ها بر یک چیز، هر چه می‌خواهد باشد تنها داشتن خود آنها را ضروری نمیسازد. بلکه داشتن ضدی را d ضروری می‌سازد که همیشه دارای ضد است، آیا اینطور نیست؟ - چه می‌گوئی؟ - توجه کن، خوب می‌فهمی، لحظه‌ای بیش نیست که گفتیم، هر چیز که طبیعت‌سه را تحمل کند، این چیز، ضرورتاً تنها سه نیست بلکه همینطور فرد هم هست. - آری! حتماً. - در نتیجه، می‌گوئیم، هر چه که از این نوع باشد، بدون شك، هرگز چنین طبیعتی نخواهد داشت که با خاصیتی که نقش آن تکمیل

۱- «سه» و «زوج» ضدهم نیستند اما در «سه» صفت فرد وجود دارد که ضد «زوج» است به‌عین جهت «سه» و «زوج» را نمی‌پذیرد
 ۲- la dyade «الزوجیه»
 ۳- la Triade «الثلاثیه»

چیز مورد نظر است ، متضاد باشد . - در واقع ، نه - باری ،
 آیا خاصیت مورد بحث . همان « طاق »^۱ است ؟ - بلی - و
 خاصیت^۲ ضد آن « جفت »^۳ است ؟ - بلی - در نتیجه هرگز ،
 طبیعت « جفت » برد سه « وارد نمیشود - مطمئناً نه ! - بنابراین
 « جفت » صفت سه نیست - صفت^۴ آن نیست - بنابراین « سه بودن »^۵
 « نه - زوج »^۶ است - بلی . - بطور خلاصه آنچه را که من میخواهم
 روشن کنم ، اینست که صورتهائیکه ضد صورت دیگری نیستند ،
 با وجود این ، آنرا نمی پذیرد ، از چه نوعند ؟ مثلاً : مطابق شکل
 کنونی « سه بودن » که ضد « زوج » نیست با این وصف آنرا ابدأ در
 خود نمی پذیرد ، زیرا « زوج » با خود چیز را می آورد که ضد^۷
 « سه بودن » است : همچنانکه « جفت » ضد « طاق » است ، « آتش »
 ضد « سردی » است عده زیادی از صورتهای دیگر . بسیار خوب !
 اگر با این تعریف موافقی که : تنها ضد نیست که ضد را در خود

۱- impaire (فردیة)

۲- Caractère (الخاصیة)

۳- Pair (الزوجی)

۴- l'attribut (خاصیة)

۵- la Triade (الثلاثیة)

۶- non - paire (لازوجیة)

۷- منظور اینست: با اینکه «زوج» ضد «سه بودن» نیست ولی اگر

درسه وارد شود «دو بودن» را با خود می آورد که ضد «سه بودن» است.

نمی‌پذیرد، همین‌طور صورتیکه با آن ، يك ضد ، به يك موضوع حمل میشود، همین صورت که ضد را با خود می‌آورد ، هر گز ، ضد آنچه را که می‌آورد در خود نمی‌پذیرد . از طرف دیگر به محفوظات خود مراجعه کن بد نیست همان چیزها را تکرار کنیم و بشنویم ! «پنج» طبیعت «جفت» را در خود نمی‌پذیرد ، و «ده» که دو برابر آنست «طاق» را نمی‌پذیرد و خود «دو برابر»^۱ ضد چیز دیگریست ، با وجود این طبیعت «طاق» را در خود نمی‌پذیرد و مطمئناً «سه‌ونیم» و هر کسر دیگری از همین نوع که دارای «نصف»^۲ باشد نسبت به «تمام»^۳ ، و از طرف دیگر «ثلث»^۴ و هر کسر دیگری از این نوع همین‌طوری است . در حقیقت گمان میکنم که تو تابع من باشی و در عقیده من شرکت نمائی . - کبس گفت : با تمام قوا شرکت میکنم و تابع توام .

تطبیق با مشکل بقای روان

برهان چهارم

- سقراط گفت : اکنون به نقطه حرکت بر میگردیم .

۱- le double «دو»

۲- la Moitié «نصف»

۳- l' entier «تمام»

۴- le tiers «ثلث»

بدون اینکه در جواب دادن همان کلمات پرسش مرا بکار بری ،
 با من حرف بزن و از من سرمشق بگیر . توضیح میدهم : با
 توجه به پاسخی که در نخستین مرحله گفتم ، پاسخ اطمینان بخشی
 که دادم ، فکر میکنم در پرتو سخن فعلی مان ، اطمینان دیگر است
 در واقع اگر از من . بپرسی : «چه چیز ، با نمودار شدن ، خود
 در بدن ، باعث گرمی آن میشود؟» اگر این پاسخ بیخردانه را بدهم
 که : «حرارت این کار را میکند» پاسخ اطمینان بخشی در مورد پرسش
 بتون داده ام . ولی جواب ماهرانه ای که از گفته های گذشته نتیجه
 میشود اینست که : «اینکار را آتش میکند» و همچنین اگر تو به پرسشی
 که نمودار شدن چه چیز در تن باعث بیماری آن میشود ، دیگر ،
 من نمیگویم «مرض» بلکه این بعلت «تب» است . و همچنین : «چه
 چیز ، با نمودار شدن خود در عدد ، باعث «طاق بودن» آن میشود؟»
 من پاسخ نمیدهم که این «طاق بودن»^۱ است ، بلکه بعلت «فرد
 بودن»^۲ است و همینطور بقیه . ولی اکنون ، اگر آنچه را که
 میخواهم بگویم بقدر کفایت فهمیدی ، توجه کن . -- کبس
 گفت : به! بلی ، کاملاً بقدر کفایت .

– سقراط دوباره گفت : پس جواب بده : چیست که نمودار

۱- l'imparité «الفردية»

۲- l'unité «الواحدة»

شدن آن در تن باعث این است که تن ، زنده باشد ؟ - گفت ، روان است . - آیا همیشه همینطور است ؟ - کبس گفت : چگونه میشود انکار کرد ! - پس هر چیز را که روان تصرف کند ، به آنچیز d زندگانی میدهد ؟ - گفت کاملاً همینطور است ، اوست که زندگانی را به تن میآورد ! - آیا زندگانی دارای ضداست یا نه ؟ - جواب داد ، دارای ضداست . - کدام ؟ - «مرگ» . - آیا درست نیست که روان نمی تواند ضد چیز را ، که خود او ، بچیزها میدهد . پذیرد ؟ در نتیجه آیا نباید بآنچه که قبلاً گفته شد ، در این مورد موافقت کرد ؟ - کبس جواب داد ؛ بدون کمترین تردید .

- از این چه نتیجه میشود؟ چیز را که نمی تواند ، بخودی خود ، ذات جفت را پذیرد ، چه نامیدیم ؟ گفت : طاق ۱ - چیز را که نمی تواند بخودی خود «دادگری» را پذیرد : و چیز را e که نمیتواند «فرهنگ»^۲ را در خود پذیرد . - ج-واب داد : «بی فرهنگ»^۳ و دیگری را «بیدادگر»^۴ . - بگذریم! چیز را که نمیتواند مرگ را پذیرد چه می نامیم ؟ - گفت : نامیرنده - آیا

۱- non - pair «لازوجی»

۲- Cultivé «المتقف»

۳- non - cultivé «غیرالمتقف»

۴- non - juste «غیرعادل»

روان میتواند ، بخودی خود ، هر گگی را به پذیرد ؟ - نه . - پس روان چیز نامیرنده است ؟ - آری ، نامیرنده است - پس موضوع ثابت شد . آیا تو طور دیگری قضاوت میکنی ؟ - نه ، سقراط مطلب بطور کامل گفته شد . - دوباره گفت : کبس ، اگر فساد ناپذیری « طاق » ضروری است آیا امکان ندارد که « سه » فساد ناپذیر باشد ؟ آیا نتیجه چنین نیست ؟ - چگونه ممکن است چنین نباشد ؟ - و همچنین ، اگر ضروریست که « ناگرم »^۱ از میان نرفتنی و زیان ناپذیر باشد ، پس هر وقت که « گرما » روی برف تأثیر کند ، « برف » از پذیرفتن آن خودداری میکند و ذات خود را از گرما دور نگاه میدارد ؟ زیرا مطلقاً « برف » از هستی داشتن توقف نمیکند و از جانب دیگر بدون کم شدن « حرارت » را تحمل نمیکند و آنرا در خود نمی پذیرد . - کبس گفت : راست است . - و همچنین گفته شد که برای « ناسرد »^۲ ضروری است که از میان نرفتنی و زیان ناپذیر باشد و هر وقت ، سردی ، بر آتش بتازد ، آتش خاموش نمیشود و پایان نمی یابد ، بلکه دور میشود و بادور شدن ذات خود را نگاه میدارد . - گفت چنین لازم است . - سقراط دوباره گفت : آیا برای « نامیرنده »^۳ نیز همین چگونگی لازم

106

b

۱- non - chaud « غیر حار »

۲- non - froid « غیر میرد »

۳- immortel « خالد »

است؟ «نامیرنده» نیز زیان ناپذیر است؟ آیا در مورد «روان» نیز، وقتی «مرگ» بر آن بتازد، ناممکن است که وجود آن پایان یابد؟ زیرا بنا بر آنچه که قبلاً گفتیم، روان «مرگ» را در خود نمی‌پذیرد و روان مردنی نیست، کاملاً همانطور که در باره «سه» گفتیم که نمیتواند زوج بشود همچنانکه نمیتواند طاق بخودی خود گردد؛ همچنین «آتش» سرما نمیشود همچنانکه «حرارت» آتش نمیشود. معذالك، ممکن است به پرسیم چه چیز مانع میشود که «طاق» جفت نگرردد، و برای جفت شدن، بجای آنچه که بوده، از هستی بخودی خود باز ایستد؟^c در مقابل چنین سخنی وسیله‌ای نداریم تا سرعت جواب دهیم که «طاق» از هستی باز نمی‌ایستد؛ اما از آنجا که «نه - جفت»^۱ فسادناپذیر است، زیرا در این مورد موافقت کردیم، پس برای ما آسانست که بسرعت جواب بدهیم، که هنگام نزدیک شدن «جفت»، «طاق» و «سه» از آنجا میروند و دور میشوند. «آتش» و «حرارت» نیز همین حالت را دارند، همینطور چیزهای دیگر، جواب سریع ما همین است، آیا اینطور نیست؟ - کاملاً درست است. - همچنین، بنا بر نتیجه‌ایکه الآن گرفتیم، اگر در مورد «نامیرنده» موافقم

که فساد ناپذیر است، «روان» که نامیرنده^۱ است، همینطور فساد ناپذیر است؛ در صورتیکه اگر موافق نباشیم مسأله را باید دوباره از سر بگیریم - باید از سر گرفت؟ ولیکن اینکار حداقل در این مورد امکان ندارد! در اینجا دشواری بزرگی است، زیرا اگر درست باشد که «نامیرنده» و آنچه که جاودانی است، فناپذیر است هیچ چیز از پذیرفتن فنا در خود سر نمی‌تابد!

d

- سقراط گفت: در هر حال، فکر میکنم، درباره آنچه که «خدائی» است، و در مورد «صورت بخودی خود زندگانی»^۲ و هر چیز نامیرنده دیگر، هیچکس را نمیتوان یافت که موافق نباشد که اینها، هرگز، از هستی باز نمی‌ایستند. - کبس گفت: بزئوس سوگند، «طمئناً» هیچکس، نه از مردم، و نه، بطریق اولی، از خدایان! آنطور که من فکر میکنم. -- پس از آنجا که نامیرنده از میان نرفتنی است، «روان» که نامیرنده است آیا نباید از میان نرفتنی باشد؟ -- چنین لازم می‌آید. -- بنابراین وقتی که «مرگ» فرا میرسد، هر چیز که میرنده است، در انسان میمیرد و هر چیز که نامیرنده است دور میشود و جای خود را به مرگ وا میگذارد و ذات خود را از نیست شدن حفظ میکند.

e

1 - non - mortalité

2 - «la forme elle - meme de la vie» zones eidos

«نفس صورت الحیاة»

- آشکار است .

- سقراط گفت: در نتیجه، ای کبس ؛ از آنجا که «روان» چیز ناهیرنده است و نمیتواند فناپذیر باشد ، پس واقع اینست که روانهای ما باید در جایگاه «آدس» هستی داشته باشند .

107

خاصیت دلایل گفته شده

نتایج اخلاقی

- کبس گفت : سقراط . مطمئناً من دیگر ، بسهم خودم چیزی ندارم که بيفزایم ، و نسبت باین استدلال هیچ شکی ندارم معذالک اگر چیزی هست ، که در حال حاضر ، سیمپاس و هر کس دیگر برای گفتن دارند ، بهتر است که سکوت نکنند . در واقع میپرسم : آیا خارج از فرصت کنونی ، فرصتی هست که بتوان با سخن گفتن و یا شنیدن سخن درباره این نوع مسائل ، دقت کرد .

- b - سیمپاس جواب داد : نه من هم بسهم خودم ، حداقل نسبت بدلائل پیشنهاد شده ، دلیلی برای بی اعتمادی ندارم ، ولیکن بزرگی مسائل مورد بحث و نیز شگفتی که از ضعف انسان دارم مرا وامیدارد که بی اعتمادی ریشه داری را در خود نگاه دارم . - سقراط گفت : سیمپاس . تنها این نیست ، بلکه درستی سخنان تو به مقدمات برهانی ما نیز کشیده می شود: این مقدمات را از هر نوع

که تصور کنی ، شایسته تحقیق بیشتری نیستند ، آری بشرط آنکه آنها را با دقت کامل و دلخواه مشخص کنی . در این صورت ، آنطور که من میاندیشم ، تو راه استدلال را تادورترین حدیکه يك انسان قادر است دنبال کند ، دنبال کرده‌ای . خلاصه فرض کنیم که اینکار به بهترین صورت انجام شده است : بنابراین نمی‌توانی در تحقیق از این جلوتر بروی . - گفت : عین حقیقت است .

c - سقراط جواب داد : معذالك شایسته است که شما درباره

يك چیز اندیشه کنید : و آن اینست که اگر واقعاً روان نامیرنده است . لازم میشود که نه تنها در زمانیکه بآن زندگانی کردن می‌نامیم ، بلکه در تمام زمانها ، از آن نگاهداری کنیم . زیرا ، بنظر میرسد ، اگر از آن نگاهداری نشود ، کار خطرناکی است . درواقع ، اگر بپذیریم که مردن جدا شدن از همه چیزهاست .

چه نعمت غیر منتظره‌ای برای بدکاران خواهد بود ، که چون مرگ فرا رسد ، دريك آن ، هم از بدن و هم از روان و هم از بدیهای خود جدا میشوند ! ولیکن ، چون روشن شود که روان

d میرنده نیست ، دیگر راه فرار از بدیها برایش نیست ، و هیچ

پشتیبانی ندارد . و ممکن‌ترین و عاقلانه‌ترین راه اینست که خود را تسلیم کند . درواقع ، هنگامیکه روان نزد آدس میرود ، بجز خصوصیات اخلاقی و شیوه زندگانی چیز دیگری باخود ندارد ،

همین‌ها هستند که قاعدهٔ از ابتدای ورود بدانجا ، بنفع و یا ضرر مرده است .

افسانه جغرافیائی

درباره سرنوشت روانها

باری ، این قاعده چنین است که : تمام مردگان در طول زندگانی ، برحسب سرنوشت ، به فرشته‌ای^۱ بستگی داشته‌اند؛ این فرشته عهده‌دار است که آنها را بجای معینی ببرد ، آنجائی که برای حساب پس دادن جمع میشوند . سپس به‌مراهی این راهنما باید بجایگاه آدس^۲ براه افتند ، راهنمائی که مأموریت دارد آنها را از اینجا تابدانجا راهنمائی کند . ولیکن هنگامیکه در آنجا بسرنوشتی که بایستی داشته باشند رسیدند وزمانی را که لازم است توقف کردند . راهنمای دیگری آنها را باینجا می‌آورد . و برای اینکار زمان ودگر گونیهای فراوانی لازم است . ودلیل براینست که راه آنطور که اشیل^۳ درتلیف^۳ میگوید نیست ، اومیگوید: راهیکه بسوی هادس میرود ساده است . در حالیکه بعقیده من ، این راه نه‌ساده‌است ونیکی است ، زیرا درصورت سادگی براهنما

108

۱- Genie «الجن»

۲- Eschyle پدرتراژدی یونان (۴۵۶ - ۵۲۵)

۳- Téléphe کتابی از آثار اشیل

احتیاج ندارند و وقتیکه راه یکی باشد خطر گمراهی نیست . درحقیقت ، در این راه دوراهی و چهارراهی های بسیار پدیدار میشود اما تقوی و عرف حکم میکنند که برای تأیید سخنم دلیل بیاورم . بنابراین روانیکه با احتیاط و عاقل است ، مطیع است زیرا از آنچه که برایش پیش میآید بی اطلاع نیست . برعکس آنکه علاقه زیاد به تن دارد ، و همچنانکه قبلا شرح دادم ، مدتی طولانی ، آنرا مرکز و جای بروز تمایلات شدید میگرداند . این چنین روانی پس از مقدار زیادی مقاومت و مقدار زیادی رنج با مخالفت و زحمت از تن میرود بوسیله فرشته ای که مأمور اینکار شده است ، برده میشود . این روان نیز با نجاتیکه دیگران هستند میرسد . اما روانیکه ، از آنچه کرده تا آنجا که میتواندسته پاك نشده است ، مثلا پیش از این اذراه بیداد گری مرتکب قتل گردیده ، یا جرائمی مانند آنرا انجام داده ، جنایاتی که خواهرانش نیز انجام داده اند . همه از این روانها میگریزند و از آنها دوری میکنند ، هیچیک کمک ، همراهی و راهنمایی آنرا قبول نمیکند ، و او در حالتی کاملا شکست خورده و سرگردان از اینسو بآنسو میرود تا زمان معینی فرامیرسد ، در آن زمان ، ضرورتاً ، بجایگاهی که مناسب آنست برده میشود ، برعکس روانیکه تمام زندگیش در پاکی و اعتدال گذشته ، «خدایانی» هستند که او را کمک ، همراهی ،

وراهنمائی میکنند و آسایشگاه او در منطقه‌ای مناسب اوست ، «باری مرا اینطور معتقد کرده اند که : زمین دارای تعداد زیادی مناطق عجیب است ، اما این بخاطر ساختمانش ، بزرگیش و یا آنچه که مردم عادت دارند در باره آن بگویند ، نیست . سیمياس سخن او را قطع کرد و گفت : سقراط منظورت از این سخن چیست ؟ d زیرا ، احتیاج بگفتن نیست ، چه منم مانند تو ، در روی زمین چیزهای زیادی یاد گرفته ام ، بدون شك اینها از آن اعتقاداتیکه تو داری نیستند ، بنابراین خوشحال خواهم شد که گوش بدهم و تو از آنها سخن بگوئی . - ولی ! سیمياس ! من نمی خواهم از راز گلوگوس^۱ با تو سخن بگویم ! اما ، حقیقت آنچه گفتم چیست ؟ آه ! این مطلب در نظرم آشکارا ، مشکل تر از راز گلوگوس است ! بدینجهت که اولاممکن است من توانائی فهم آنرا نداشته باشم ، ثانیاً ، سیمياس ، فکر میکنم ، مهلتی که من برای زندگانی کردن دارم ، برای شنیدن آن کافی نباشد . علاوه بر این ، طبیعت e زمین بنا بر عقیده من چگونه است ، و مناطق آن کدامست هیچ چیز مانع من برای گفتن آن بشمانیست . - سیمياس گفت : بلی ، چیزی لازم تر از این نیست ! - سقراط دوباره گفت : آنچه

۱ - Glaucos چوپان افسانهای یونان ، بخاطر عشقی که ونوس داشت بوسیله بزهای گله اش دریده شد .

109 خود را بآن قانع ساخته ام اینها هستند : نخست اینکه اگر زمین درمرکز عالم و گرد باشد ، برای اینکه نیفتد ، نه بهواا احتیاج دارد و نه بتکیه گاه دیگری از این نوع . ارتباط مستقیم تمام جهات عالم باهم و حالت تعادل خود زمین برای نگهداری آن کافیست ، زیرا چیزیکه در میان فشار همه جانبه و یکسان بحالت تعادل قرار گرفته ، دیگر از هیچ طرف جای افتادن ، چه کم و چه زیاد ، ندارد ؛ باری موقعیت زمین چنین است . قادر بافتادن نیست و بیحرکت خواهد ماند ، و گفت : این نخستین نکته ایست که بمن قبولانده اند - سیماس گفت : بلی ! حق باتست :

b - سقراط دنبال کرد ، نکته دوم اینست که مطلب درباره چیز بسیار بزرگی^۱ است ، ما که از فاز^۲ تا ستونهای هر کول^۳ ساکن شده ایم . جز قطعه کوچکی از آن را اشغال نکرده ایم ، مانند مورچگان یا جیرجیر کھائی که در اطراف آبدا کدی باشند در پیرامون دریا مسکن گرفته ایم ، در جاهای دیگر ، عده زیادی از مردم ، در تعداد زیادی از مناطق مشابه مسکن گرفته اند ، زیرا ، همه جا در روی کره زمین ، فرورفتگیهای زیادی بهم شکل و

۱- منظور زمین است .

۲- Phase (فاسیس = قفقاز)

۳- les colomes d'Hercule « جبل الطارق »

اندازه وجود دارد که در آنها ، آب ، بخار و هوا بهم آمیخته اند اما راجع به « زمین بخودی^۱ خود » کاملاً خالص ، در بخش پاك عالم وجود دارد ، آنجائیکه ستارگان هستند ، مردمیکه عادت دارند درباره چنین مسائلی بحث کنند ، بآن نام اِثِر^۲ داده اند، c موادیکه بوسیله ، آن در فرو رفتگی های زمین میریزند مخزن^۱ متروکی را بوجود آورده اند ، و ما در حالیکه در فرو رفتگی ها مسکن گرفته ایم ، بدون اینکه شکی داشته باشیم ، تصور میکنیم بر بلندی و روی زمین ساکن هستیم ، حالت انسانی که در نیمه راه دریای مسدودی قرار گرفته است و خیال میکند که بر روی آن قرار دارد ، چنین است ، و چون از میان آب خورشید و بقیه ستارگان را می بیند ، در همان زمان دریا را بجای آسمان میگیرد ، سستی و ضعفش ، هرگز ، باو اجازه نمیدهند که ببالای دریا بیاید ، و نه اینکه در این دریا شناور شود و سر را خارج بسوی آن منطقه d قرار دهد تا ببیند که آنجا چگونه پاکتر و زیباتر از اینجاهاست زیرا هیچکس خطائی را که از دیدن میکند باو یاد آور نشده . مطمئناً چیزهایی را هم که برای من گفته اند همینطور است : در حالیکه دریکی از فرو رفتگی های زمین ساکن شده ایم تصور میکنیم

۱- la terre en elle – même et tout pure «الارض فی

ذاتها الخالصة»

۲- ether «الایثر»

بر بالای آن هستیم : هوارا آسمان می‌نامیم و گوئی ، آسمانی است که ستارگان در آن راه‌پیمائی میکنند . حال ما که لاچنین است :
 ضعف و ناتوانی ، مارا از گذشتن از این سو ، بسوی دیگر هوا عاجز ساخته است ، باری ، فرض کنیم ، بال درآوردند و ببرند ، و بی‌الا برسند : و چون سر برآوردند ، منظره را خواهند دید ، همچنانکه اگر ماهی‌ها سر از دریا برآوردند چیزهائی را که بر روی زمین است می‌بینند ؛ باری بدین طریق منظره آن بالا را درپیش روی خواهیم داشت . بالاخره فرض کنیم ، طبیعت ما بتواند باین مشاهده ادامه دهد : آنگاه است که آسمان حقیقی ، روشنائی حقیقی و زمینی 110 را که واقعاً زمین است خواهد شناخت ، زیرا این زمین ، و نیز سنگها ، بطور کلی منطقه‌ایکه در آن هستیم ، تمام اینها ، فاسدشدنی و تجزیه پذیر است همچنانکه هرچه در دریاست در شوری آن حل میشود؛ دریائیکه هیچ چیز در آن نمی‌روید تا شایسته گفتن باشد، جائیکه باید گفت، هیچ چیز کامل یافت نمیشود ، اما پاره‌سنگهای حفره دار ، شن ، و بمقدار غیر قابل تصویری لای ، دریاچه هائیکه همه جا با خاک در آمیخته ، خلاصه چیز هائیکه با مقایسه با چیز هائیکه پیش ما هستند ، شایسته نیستند تا مورد قضاوت قرار گیرند . اما در مقابل ، آنچه در آن بالاست ، خیلی عالیتر از چیزهائی هستند که نزد ما میباشند . سیمیاس ، اگر ، واقعاً ، این لحظه برای حکایت b

- کردن قصه ای مناسب باشد، شایسته است که بتوصیف صفات چیزهائیکه روی زمین و جای آنها زیر آسمان است، گوش بدهیم.
- سیمیاس گفت: بعقیده من، ما از شنیدن این داستان، خیلی خوشحال خواهیم شد. - جواب داد، خوب! رفیق! آنچه باید گفت، اینست که، برای کسیکه به بالا مینگرد، تصور زمین تقریباً اینطور است: کره ای رنگارنگ که پوست آن دوازده قطعه بنظر میرسد. و هر بخش آن بارنگی مشخص میشود که رنگهائی که در اینجا هستند و نقاشان بکار میبرند. ^c بسهم خود تقلیدی از آنها میباشند، باری در این منطقه دور، تمام زمین از رنگهائی بهتر، رنگهائی روشنتر و خالص تر از رنگهای اینجا درست شده است: اینجا برنگ ارغوانی بازیبائی شگفت آوراست، آنجا مانند طلاست، و جای دیگر. خیلی سفید، سفیدتر از برف و گچ است. و رنگهای دیگری که از آن درست شده است، فراوانتر و زیباتر از آنهائی هستند که ما میتوانیم به بینیم. و این برای آنست که فرورفتگیهای زمین مادر حالیکه از هوا و آب پزند، با آمیختگی رنگهای گوناگون خود، بمحیط، درخشندگی بیشتری از یک رنگ آمیزی یکنواخت میدهد. بقدری خوب که، زمین منظره رنگ آمیزی یکنواخت و یکسانی را بخود میگیرد. اما زمین آنطور که باید ساخته شده است، هر چه که در آن میروید، متناسب میروید خواه درخت باشد،
- ^d

یا گل یامیوه ؛ و همچنین کوهستانهای سنگهایی که دارد ، با همین قیاس از لحاظ صافی شفافیت ، و رنگ زیباترند ؛ سنگهایی که در اینجا هستند و ما آنها را قیمتی میدانیم ، مانند عقیق های ما ، یاقوت های ما ، زمرد های ما و هر چه از این نوع باشد . اما در آن منطقه دور دست اگر چیزهایی از این نوع باشند ، زیباتر از آنها هستند که در اینجا نیستند . بدلیل اینکه : سنگهای این منطقه خالص هستند ، و مانند سنگهای ما بواسطه تجزیه و نمک سائیده و فرسوده نمیشوند ، فرسایشی که این جا ها ۱ ریزشگاه آنست ، زیرا در اینجا است که بر سنگها ، زمین و همچنین حیوانات ، مانند گیاهان فرسودگی و مرض عارض میشود . در آرایشی که مجموعه این سنگهای قیمتی بزمین ۲ میدهند ، طلا نقره و بقیه چیزهایی که از این نوع هستند ، شرکت میکنند . آرایشی که بخودی خود ، و طبیعتاً خیلی زیاد ، خیلی بزرگ ، در همه جای زمین ، در برابر دیدگان ما گسترده و جلوه میکند ، و تماشاگهی برای تماشاگران خوشبخت ساخته است !

111

اما در مورد حیواناتیکه دارد ، تعداد زیادشان از حیواناتی هستند که در اینجا وجود ندارند . اما در مورد مردم ، برخی در وسط

۱- اشاره بزمین ما و گودالها و دریاهاى آنست .

۲- منظور زمین بخودی خوداست که در آن جهان قرار دارد .

- و برخی دیگر در اطراف هوا هستند مانند ما که در کنار دریائیم ، گروه دیگری در جزایریکه از همه طرف آنها را هوا گرفته ، و بر روی زمین سخت قرار دارند . بطور خلاصه ، همانطور که آب و دریا برای احتیاجات ما هستند ، هوایز در آنجاست ؛ و همانطور که هوا برای ماست ، اِتیرُ برای مردم آنجاست ، در اقلیمی که آنها ساکنند بقدری اعتدال برقرار است که آنها را مصون از امراض نگاه میدارد، و طول زندگانشان از مردم اینجا خیلی بیشتر است . بهمان نسبت که هوا خالص تر از آب و اتر خالص تر از هواست ، آنها نیز از لحاظ بینائی . شنوائی ، اندیشه و فعالیت های مشابه نسبت بما وسیع ترند . برای « خدایان » ، دارای معابد و اماکن مقدسی هستند که واقعاً بخاطر آسایش خدایانست، و خدایان خود را با صداها و الهاماتی برای مردم محسوس میسازند بنحویکه برای همکاری با آنها رو برو میگردند . همچنین اضافه میکنم که خورشید و ماه و ستارگان آنطور که واقعاً میتوانند باشند ، بوسیله آنها دیده میشوند . بر این امتیازات سعادتیه که همراه آنهاست اضافه میشود .

« پس بطور کلی ، طبیعت زمین و آنچه متعلق بزمین است ، چنین است . اما راجع به مناطق داخلیش . این مناطق دارای بخش های فرورفته ای هستند که تعداد زیادی از آنها نسبت بهم دایره وار

d قرار گرفته‌اند. برخی از آنها عمیق‌تر و گشاده‌تر از بخشی است که ما مسکن داریم، برخی دیگر عمیق‌تر اما تنگ‌تر از منطقه ماهستند؛ و بالاخره بخشهای دیگری هستند که کم عمق‌تر از بخش اینجایند ولی گشاده‌ترند. باری تمام این مناطق زیر زمینی با تعداد زیادی راه باریک و سوراخهای خیلی تنگ یا خیلی گشاد بیکدیگر متصل‌اند و علاوه بر این دارای معابری می‌باشند که در بعضی از مناطق آب فراوانی از یکی ب دیگری می‌رود همچنانکه در دریاچه‌های بزرگ هست. همچنین رودخانه‌های پهناور و دائمی وجود دارد که آبهای سرد و گرم زیر زمین را حمل میکنند، ولی در آنجا که آتش فراوانی جاریست رودخانه‌های بزرگ آتشین نیز هست. گروه زیادی گیل مذاب دارند که گاهی شفاف و گاهی تیره است. همچنانکه در سیسیل^۱ پیش از گدازه آتشفشانی، رودخانه‌ای از گیل جاری میشود و سپس خود گدازه. این رودها هستند که در هر مرتبه جریان خود این مناطق را پُر می‌نمایند این بالا و پائین رفتن‌ها در دل زمین لرزش و نوسانی بوجود می‌آورند و وجود این نوسان بشرایط زیر بستگی دارد:

e «میان گودالهای زمین، مخصوصاً، یکی از همه بزرگتر است، زیرا از تمام زمین، منطقه بمطابق عبور میکند. و قتیکه

- ۱۱۲ هُمُر میگوید : « خیلی دور ، در مکانی زیر زمین که ژرف ترین پرتگاه‌هاست » درست و دقیق از همین گودال سخن میگوید ، از طرف دیگر ، همین گودال است که بوسیله هُمُر و بسیاری از شعرای دیگر **تاتاروس** نامیده شده است . در واقع ، این گودال جائیست که تمام رودها بشدت در آن میریزند ، و از همین جا نیز باز میگردند ، و هر يك از آنها خواص ویژه خود را از سرزمینی که میگذرند کسب میکنند . اما دلیل آنکه اینجا ، خاستگاه و ریزشگاه آبهای تمام رودهاست ، اینست که آب در آن ایستگاه **b** و تکیه گاهی نمی‌یابد ، بنابراین طبیعی است که در آن حرکتی نوسانی و موج داشته باشد و بالا و پائین رود . هوا و بادیکه بآن پیوسته‌اند نیز همینکار را میکنند ، در واقع ، حرکت آب را وقتیکه از این گوشه زمین بآن گوشه میرود ، همراهی و دنبال می‌نمایند این امر شبیه تنفس کردن ماست : دم و بازدم ، همیشه ، جریانی از هواست ، بهمین طریق ، در منطقه مورد بحث ، نوسان باد با جوهر رطوبت آمیخته میشود ، و در هنگام خروج و ورود ، ناپایداری شدیدی در آن بوجود می‌آورد . فرض کنیم که آب بطرف مناطق درونی کشیده شود ، آنگاه ، همانطور که دیدیم ، از میان محللهائی **c** میگذرد و باریزش امواجش بر آنها اثر میگذارد و آنها را پر می‌نماید : این شبیه عمل تنفس است . برعکس ، فرض کنیم که

آنهارا تر گ گوید تا خود را بکنار ما اندازد ، بار دیگر گودالهای اینجا را پر میکند . چون آنها پر شدند در گذرگاه های دیگر جریان می یابد و منطقه خاك را طی میکند و هر دفعه که باینجاها میرسد شیاری بوجود می آورد ؛ و بدین ترتیب دریاچه ها ، رودخانه ها و چشمه سارها را در برابر دریاها میسازد . و سپس از اینجا برمیگردد تا بار دیگر بدرون زمین فرو رود ، و پس از آنکه ، گاهی پیچ و خمهای طولانی و بی شماری و گاهی کتاه کم شماری را طی کرد ، دوباره به تاتاروس میریزد . در مناطق خیلی پائین تر حالتی است که دیگر جریان نوسانی آب وجود ندارد . قدری پائین تر در حالتی دیگر جریان رود به پائین تر از نقطه حرکتش منتهی میشود . علاوه بر این گاهی اتفاق می افتد که نقطه انتهائی آب در مقابل نقطه ای قرار میگیرد که اولین جهش بوجود آمده است ، و گاهی برعکس این دو نقطه ، در یک قسمت قرار گرفته اند ؛ گاهی ممکن است حرکتهای دایره ای رود ماریچ کاملی را بوجود آورند که بطور ماریچ یک یا چند مرتبه دور زمین را چرخ میزنند ، بدین طریق تا جائیکه ممکن است پائین میروند تا مصب خود را بدست آورند . باری ، امکان دارد ، در یکی از جهات ، تا مرکز پائین برود ، ولی از آن حد نمیگذرد ؛ زیرا بخشی از زمین که از دو جانب بمرکز متصل است نقطه صعود هر یک از دو جریان است .

« و بطور یقین جریانهای دیگری نیز وجود دارد که تعداد و تنوع آنها زیاد است . ولیکن در این تعداد^۱ بشمار چهار تا مشخص ترند . بزرگترین آنها که بیرونی ترین دایره را رسم میکند . «اقیانوس^۱ نامیده میشود . آنکه مقابل و ضد آنست ، «آخیرون^۲ است ؛ بعلاوه از میان مناطق متروک میگذرد ، و در زیر زمین ، جریان می یابد ، تا به دریاچه «آخیروسیا^۳ برسد . در همین جاست که روانهای گروه زیادی از مردگان جمع میشوند ، و اینها ، پس از توقیف 113 که مدت آن متفاوت است ؛ برای برخی طویل تر و برای برخی کوتاهتر است ، بار دیگر ، از آنجا ، برای تولیدات حیوانی^۴ روانه میشوند . سوهمین رود در فاصله میان دوتای اول فوران میکند و نزدیک نقطه ای که فوران می نماید ، بلافاصله در فضای سوزانی از آتش فروزان میریزد ، و در آنجا ، دریاچه ای بزرگتر از دریای ما تشکیل میدهد که پر از آب و گل جوشان است ؛ هنگام خارج شدن از دریاچه جریان پیچ در پیچ آن ، متلاطم و گل آلود است

۱- océan «اوقیانوس»

۲- Achron «الاشرون»

۳- Achérousius «اشیروزاس»

۴- منظور عقیده تناسخ است که میان فیثاغورثیان و یونانیان آن زمان وجود داشته که ارواح بر میگرددند و بر حسب کارهای بد یا نیکی که کرده اند در اجساد حیوانات مختلف وارد میشوند این نکته را قدری پائین تر بیشتر توضیح خواهد داد .

b سپس در زیر زمین مسیر مارپیچی را طی میکند و از سوی دیگر بانتهای دریاچه آخروسیا میرسد ولی با آب آن مخلوط نمیشود، و سرانجام ، پس از چرخشهای مکرر ، در مکانی که پائین تر از تاتاروس است میریزد و این رود پوریفلیگتون^۱ نامیده شده ؛ و گدازه‌های آن ، تا نقطه‌ایکه بتوانند برسند ، باجهش بروی زمین می‌پرند چهارمین رود ، درحالیکه از مقابل رود اخیر میچرخد ، درسرزمینی ظاهر میشود ، که چنانکه میگویند ، بی‌نهایت ترسناک است ، و سراسر برنگی کبود پیه‌شیده شده و باین سرزمین

c استوگیوس^۲ میگویند . این رود نیز دریاچه استوخ^۳ را بوجود می‌آورد ، در آن میریزد ؛ و چون در آن ریخت آبهایش خواص وحشت‌ناکی پیدا میکنند ، و از آنجا بزمن فرو میرود ، ایجاد يك مارپیچ درجهت مخالف پوریفلیگتون جریان می‌یابد و از مقابل آن به دریاچه آخروسیا نزدیک میشود ، علاوه براین آبهای با آبهای دیگر نمی‌آمیزند . این رود نیز پس از يك مسیر دایره‌مانندی ، از نقطه مقابل پوریفلیگتون به تاتاروس میریزد . نام این رود ، بقول شعرا ، کوسیت^۴ است .

Pyriphlégéthon – ۱

stygien – ۲

styx – ۳

Cocyté – ۴

- d «چنین است تقسیم‌بندی طبیعی این رودها. مردگان باینجاها می‌آیند، جائیکه، هریک از آنها، بوسیله «فرشته» خود آورده میشوند ابتدا درباره آنها قضاوت میشود، آنهائی هم که زندگی زیبا و پاکیزه‌ای داشته‌اند، همه مانند دیگران مورد قضاوت قرار می‌گیرند» آنگاه عده‌ای که مسلم شده است زندگیشان معتدل بوده روی زورق‌هاییکه سرنوشت برایشان معین کرده سوار می‌گردند، از روی آخرون روانه میشوند، تا بدریاچه میرسند. در آن توقف میکنند تا پاک‌گردند، پس از آنکه رنجهای لازم را کشیدند، از بیداد‌گریهایی که باعث مجرم بودن آنها شده است بری شدند
- e درمقابل اعمال خوب‌شان پاداشی را که شایسته‌آن‌اند می‌گیرند. برخی هستند که بعلت بزرگ بودن خطاهاشان، غیر قابل علاج تشخیص داده شده‌اند: اینها مکرر مرتکب دزدی اشیاء مقدس و گرانها شده‌اند، جنایات فراوان، بیداد‌گریها و نادرستی‌ها، و هر گناهی، از این نوع، که میتوانسته‌اند؛ سرنوشتی که شایسته آنهاست، اینست که به تاتاروس پرتاب شوند، و هرگز از آنجا خارج نخواهند شد. اما آنهائیکه، گناهانشان، علی‌رغم بزرگی، علاج‌پذیر شناخته شده (مانند کسانی که بفرمان خشم، نسبت به پدر و مادر خود شدت‌عمل نشان داده‌اند، و بقیه زندگانی

114 از اینکار پشیمان شده‌اند ، و یا آنهائیکه ، در شرایط مشابه ، مرتکب جنایت شده‌اند) ، ضروریست که اینها در تاتاروس مقیم شوند ؛ ولی چون در آن افتادند و زمان لازم را بسر بردند ، جهش موج دوباره ، قاتلین را برودخانه کوسیت و آنها را که به پدرومادر دست‌درازی کرده‌اند برودخانه پوریفلیگتون ، می‌اندازد. و هنگامی که به بالای دریاچه آخروسیا برده شدند ، آنجا ، گروهی ، کشته شده‌ها ، و گروه دیگر ، دزد زده‌ها را ، با صدای بلند آواز میدهند ؛ و با فریادها و استمدادها ، میخواهند تا پروانه عبور بآنها داده شود و از آنها راضی گردند . و چون موفق براضی کردن آنها شدند ، میگذرند ، ورنجشان پایان میرسد . در غیر اینصورت دوباره به تاتاروس برده میشوند ، و از آنجا برودخانه حمل میگردند و وضع‌شان ، لاینقطع ، چنین خواهد بود ، تا اینکه آنهائی را که بدی دیده‌اند راضی گردانند ؛ زیرا ، این تنبیهی است که قضات ، برای آنها ، تعیین نموده‌اند .

b اما آنهائیکه زندگانیشان به تقوی شناخته شده ، اینها از مناطق پست زمین ، همچون پرندگان ، به یکباره آزاد میشوند ، و چون به بالای توقفگاه پاك رسیدند ، در ماوراء زمین مستقر میشوند ؛ و آنهائیکه بادوستداری دانش ، تاجائیکه ممکن بوده است ، پاك شده‌اند ، در میان همین گروهند ، در آنجا کاملاً ، بدون

e

تن ، بقیه مدت را زندگانی میکنند ؛ و بمنزله گاه‌هایی که زیبا تر از منازل قبلی است فرا میرسند ؛ بعلت کمی وقت ، وصف آنها آسان نیست .

فایده اخلاقی این افسانه

«بسیار خوب! سیمیاس ، بخاطر همین چیزها که به تفصیل بیان کردیم بایستی در این زندگانی همراه با اندیشه توام است بسر بریم : بعلت آنکه پاداش آن زیبا و منتهی آرزوی ماست! خلاصه: این مدعی^d که این چیزها آنطور که گفتم هستند. امریست که در خور کسیکه عقل درستی دارد نیست . باوجود این با توجه به روانهای ما و جایگاهمان ممکن است همینطور و یا مانند این باشد ، زیرا که نامیرندگی روان ، مورد قبول است ، بنظر من تا وقتی که باین نامیرندگی می اندیشیم ، ارزش بخاطر افتادن و تحقیق کردن را دارد . در واقع چنین کار مخاطره آمیزی شایسته است ، و قتی که چنین اعتقادی داریم باید خود را اینطور تسکین دهیم . و بعقیده من بهمین علت بود که من مدت زیادی در مورد این داستان وقت گذراندم .

بسیار خوب ! میگویم : با توجه باین عقیده مردی که در طول زندگانی از لذات مربوط بتن و بخصوص آرایشهای تن دوری

کرده است باید از سرنوشت روان خود مطمئن باشد ، زیرا این چیزها اضافی هستند و علاوه بر این باقضاوت او نتیجه ای کاملاً برعکس خواهند داشت . برعکس ، لذاتیکه درمورد آنها تعلیم یافته و بادقت تمام روان خود را با آنها آرایش میدهد آرایشی که اضافی نیست بلکه اختصاص بخود روان دارد مانند : میانه روی ، دادگری ، دلیری ، آزادگی ، درستی ، بدین ترتیب برای رسیدن بجایگاه آدس براه میافتد و آماده است تاراهی را که سرنوشت او تعیین کرده است به پیماید . اضافه کرد ؛ مطمئناً ، شمای سیه میاس و کبس و دیگران ، بعدها نمیدانم چه وقت ، این راه را درپیش خواهید گرفت ولی هم اکنون ، چنانکه قهرمانی حماسی میگوید سرنوشتم مرا میخواند ! و تاوقت باقی است باید خودم استحمام کنم بنظر میرسد ، بهتر چنین باشد که پیش از نوشیدن زهر خودم را بشویم ، و رنج شستن جسدی را به زنها ندهم .

فهم خواری برای خود

در میان این کلمات سقراط ، کریتون رشته سخن را بدست گرفت و گفت : بسیار خوب ! ، سقراط ، راجع بمن و دیگران و راجع بکودکانت و هر کار دیگری ، چه دستوری میدهی ؟ ما بخاطر عشقی که بتو داریم ، بسهم خود ، نهایت کوشش خود را

خواهیم کرد! - جواب داد: درست است کریتون، همین الآن در این باره سخن گفتم و چیز تازه‌ای نیست که دوباره بگویم! جز اینکه: شما غمخوار خودتان باشید، و هر کوشش محبت آمیزیکه دارید برای خودتان باشد ولسی بخاطر من و یا هر چه متعلق بمن است، اکنون هیچگونه تعهدی را نپذیرید! فرض کنیم، که شما از یکدیگر، و یا از خودتان غمی نداشته باشید، و نخواهید که زندگانی را ادامه دهید، بنا بعبادت، آنچه را که در گذشته گفته‌اید امروز هم بگوئید: زیرا شماره و قدرت تعهدات شما هر چه باشد در این مورد بکار نمی‌آید!

- کریتون گفت: فهمیدیم، ما همه قلباً چنین رفتار خواهیم کرد، ولیکن مراسم بخاک سپاری ترا چگونه برگزار نمائیم؟
 - جواب داد: «هر طور که میخواهید» بشرط آنکه مطمئن باشید c
 که دستتان بمن میرسد، و من از شما فرار نمیکنم! با این سخن بآرامی شروع بخنیدن کرد؛ و درحالیکه نگاه‌هایش را بسوی ما میگردانید گفت: «دوستان، نتوانستم کریتون را معتقد کنم که من، یعنی سقراطی که اکنون باشما بحث میکند و برهانهای خود را منظم می‌نماید! خودم هستم، ولی برعکس، قانعش نمایم که آنکه کمی بعد جسدش در برابر دیدگان شما هست، سقراط دیگر نیست؛ و بهمین جهت است که می‌پرسد مراسم بخاک سپاری

d
 مرا چگونه برگذار نماید ! اماراجع باین موضوع ، مدتی است
 که چندین بار تکرار کردم ، که پس از آشامیدن زهر دیگر
 پیش شما نخواهم ماند ، ولی چون رفتم ، بسوی خوشبختی هائی
 میروم که از آن « سعادت‌مندان »^۱ است فکر میکنم تمام اندرزهای
 که کوشیدم به شما بدهم ، برای کریتون سخنان بیهوده‌ای بودند
 و برای خود منم همینطور ! گفت : بنابراین درمقابل کریتون
 ضامن من شوید ، به عوض ضمانتی که او در برابر قضات از من
 کرد: ۲ در واقع ، قضاوت او اینست که من باقی خواهم ماند ؛
 ولی شما ، قضاوت کنید و ضمانت نمائید که من باقی نمی‌مانم ،
 e
 و قتیکه مُردم ، بزودی عزیمت میکنم و از اینجا میروم ! و این
 وسیله ایست که تحمل محنت را بر کریتون آسان میسازد . وسیله ای که
 چون به بیند تن مرا می‌سوزاند و یا بخاک می‌سپارند از تصور
 چیزهایی که بخیال خودش من رنج می‌برم خشمناک نخواهد شد .
 و در مراسم بخاک سپاری من دیگر نخواهد گفت : « این سقراط
 است که من در تابوت میگذارم و او را بآرامگاهش میبرم و بخاک
 میسپرم ! » دوباره گفت : ای کریتون دلیر ، بدان که تعبیر نادرست

۱- Bienheureux (السهاده)

۲- کریتون از کسانی بود که پس از محکومیت سقراط حاضر شد
 مبلغ زیادی پول بدهد تا او را آزاد سازند .

- تنها غلط لفظی نیست ، بلکه نسبت بروانها نیز ناروایی میشود.
- 116 نه ! باید بدون ترس بود ، باید از مراسم بخاک سپاری تن من سخن گفت ، و این مراسم را هرطور که میخواهی و شایسته میدانم مطابق با عادت و عرف بر گزار کن .

خاتمه :

آخرین لحظات سقراط

- سقراط ، این را گفت ، بلند شد و باطاق دیگر رفت تا استحمام کند . کریتون هم بدنبال او رفت و ازما خواهش کرد که که منتظر باشیم . ما درباره سخنانی که پیش از این گفته شده بود به گفتگو پرداختیم و انتظار میکشیدیم و بحث ، بدون اینکه خود خواسته باشیم به بدبختی بزرگی که در آن افتاده بودیم کشیده شد ، آری این حادثه برای ما ، و در نظرمان ، مانند از دست دادن پدر بود و بقیه زندگانی را به یتیمی گذران خواهیم کرد !
- b هنگامیکه استحمام کرد و کودکش را پیش او آوردند (دو کودک کوچک داشت و یکی در آنوقت بزرگ بود) خویشاوندانش نیز سر رسیدند ؛ باحضور کریتون با آنها صحبت کرد ، و وقتیکه دستورهای خود را بآنها داد ؛ بزنها و کودکان گفت که خارج شوند و خودش بکنار ما بازگشت .

اکنون نزدیک غروب آفتاب بود؛ زیرا سقراط مدت زیادی را در آنجا گذرانده بود، چون از حمام بازگشت، نشست و از این لحظه گفتگوی کوتاهی را شروع کرد: آنگاه خدمتگزار یازده نفر سر رسید و مقابل او ایستاد: «سقراط، براستی، من نمیتوانم ترا مانند دیگران سرزنش کنم! زیرا وقتیکه بر حسب دستور قضات؛ آنها را ۲ به نوشیدن زهر دعوت میکردم، نسبت بمن خشمگین میشدند، و نفرین نثارم می نمودند. برعکس تو برای من طور دیگری، با فرصت کافی فهمیدم که جوانمردترین مردم هستی، از تمام آنهائیکه تا بحال باینجا آمده اند ملایمتر و بهتر بوده ای. و بویژه امروز، مطمئنم که نسبت بمن خشمناک نخواهی شد، مقصرین را می شناسی و بر آن مردم ۳ خشم داری. پس اکنون، خدا حافظ! زیرا از آنچه که آمده ام بتو اطلاع دهم بیخبر نیستی، کوشش کن، آنچه را که مقدر است به بهترین وجه تحمل نمائی!، در این هنگام شروع بگریستن کرد، رو برگرداند و دور شد.

سقراط بطرف او چشم دوخت و گفت: «خدا حافظ تو،

۱- در حال صحبت با خویشاوندان ۲- محکومین را

۳- منظور کسانی هستند که سقراط را در دادگاه متهم کردند و

موجب محکومیت او شدند.

ماتابع خواسته تو هستیم» با این سخن رو بطرف ما کرد و گفت :
 « این مرد ، چقدر مهربان است ! در مدت اقامت در اینجا ، بسراغم
 میآمد ، و گاهی بامن گفتگو میکرد : خلاصه مردی عالی است
 و امروز نیز ، باچه جوانمردی برای من میگرید ! خوب ، کریتون
 اکنون از او اطاعت کنیم ، سه‌تی را که سائیده‌اند بیاورند ؛ و گر نه
 آنکه باید بساید مشغول شود ! » .

- e « آنگاه کریتون گفت : « ولی ، سقراط ، اگر اشتباه نکنم
 هنوز خورشید روی کوهسار است ، و غروبش تمام نشده است .
 شنیده‌ام که میگویند ، دیگران مدت زیادی بعد از دریافت اخطار
 پس از آنکه خوب خورده‌اند و خوب آشامیده‌اند و برخی نیز
 پس از آمیزش با اشخاص مورد علاقه خود ، زهر را آشامیده‌اند!
 بگذریم ، شنایی نیست : هنوز وقت باقی است ! » . سقراط جواب
 داد : « بدون شك ، مردمیکه از آنها سخن میگوئی ، طبیعتاً
 فکر میکنند که با انجام این کارها چیزی بدست می‌آورند . اما
 من طبیعی است که این کارها را نخواهم کرد ، زیرا فکر میکنم
 که از دیر آشامیدن زهر چیزی بدست نمی‌آورم ، جز اینکه خودم
 117 خود را مسخره کنم ، و درحالیکه دیگر چیزی از زندگی باقی
 نمانده نسبت بآن حریص‌تر گردم و اینطور بآن دلبسته شوم ! گفت :
 حرف بس است ، برو ، اطاعت کن و بامن مخالفت نما . »

با این اخطار ، کریتون بیکی از خدمتگزارانش ، که نزدیک او بود ، اشاره کرد . خدمتگزار خارج شد . پس از مدتی برگشت و کسی را که باید زهر بدهد با خود آورد ؛ او زهر را بسرعت سائیده بود . چون سقراط ، مرد را دید گفت : « بسیار خوب ! عزیزم ، تو که در جریان امر هستی ، چه باید بکنم ؟ » - جواب داد : « هیچکار ، جز اینکه پس از آشامیدن گشتی بزنی ، تا اینکه پاهایت سنگینی کند ، آنگاه دراز بکشی ؛ در این وقت اثرش را خواهد بخشید . » در حالیکه این سخن را میگفت جام را بسوی سقراط دراز کرد ؛ اشکرات ، با خویشتن داری ، و کمال آرامش بدون لرزش آنرا گرفت ، نه رنگش تغییر کرد و نه خطوط چهره اش ولی با چشمان گاو آسایش بنا بر عادت ، قدری پائین بطرف مرد نگاه کرد و پرسید : « بمن بگو ، آیا اجازه هست که قدری از این شراب ، برای خدا ، بزمین نثار شود یا نه ؟ - مرد جواب داد : سقراط ، ما فقط باندازه آشامیدن از آن سائیده ایم . - گفت : « میدانم ولی حداقل اجازه است که بحکم وظیفه بافتخار تغییر مسکن از اینجا بآنجا خدایان را نیایش کنیم . و این نیایش من است ، خدا قبول کند ! » بمحض اینکه این را گفت ، بدون توقف و بدون اینکه دشواری یا کراهت نشان دهد ، تاته آشامید

b

c

در این هنگام ما ، که تا آنوقت خیلی خوب از گریستن خودداری کرده بودیم ، چون دیدیم که میآشامد ، و آشامید ، اشکهایمان سیلآسا فرو ریخت ، چاره دیگری نبود این حادثه قوی تر از ما بود ، بآن اندازه که تمام صورت را فرا گرفت ، من بشدت بخاطر خودم میگریستم (زیرا مطمئناً بخاطر او نبود !) آری به بدبختی خود میگریستم که از چنین مصاحبی محروم میشدم ! علاوه بر این

d کریتون برای اینکه از اشکهایش جلوگیری کند ، پیش از من با حالت منقلب بلند شده بود تا خارج شود . اما ، آپلودور ، که اکنون نیز مانند همیشه يك لحظه از گریستن باز نایستاده بود ، چنان با درد و خشم شروع بنالیدن کرد که برآستی قلب تمام حاضرین شکسته شد بجز خود سقراط ، فریاد زد : « چه میکنید ؟ مردم عجیبی هستید ! برای همین بود که قبلاً زنها را روانه کردم ، برای اینکه از شرکت آنها در این وضع خارق العاده جلوگیری شود زیرا بمن آموخته اند که باید زندگانی را با سخنان سرور آورخاتمه داد . آرام بگیرید ، توجه کنیم ! خویشن دار باشید ! »

e این سخنان ، شرمنده شدیم و از گریستن باز ایستادیم .

اما او ، بقدم زدن پرداخت ، تا وقتی که گفت : در پاهایم احساس سنگینی میکنم . آنگاه همانطور که آن مرد گفته بود به پشت خوابید . در این هنگام مرد بساقها و پاهایش دست میکشید

و متناوباً آنها را آزمایش میکرد. و بالاخره درحالیکه پای او را بشدت میفشرد، پرسید آیا حس میکنی؟ سقراط گفت: نه. پس از آن، از پائین ساقها شروع کرد و درحالیکه بالا میرفت، بما نشان داد که دارد سرد و بیحس میشود. درحالیکه سردی را حس میکرد، بما گفت وقتیکه این سردی بقلب برسد در آن لحظه سقراط خواهد رفت. اکنون دیگر تقریباً قسمت پائین شکم او تماماً سرد شده بود، ناگاه پوشش صورتش را که پوشیده بود عقب زد و این سخنان را برای آخرین بار گفت: «کریتون من به آسکلیپیوس^۱ خروسی بدهکار هستم. بدهی مرا پرداز» - کریتون گفت: «خوب! این انجام خواهد شد، ولی بین چیز دیگری برای گفتن نداری.» پرسش کریتون بدون جواب ماند. معذالك، پس از لحظه کوتاهی، جنبش کوچکی کرد. آنگاه مَرَد

۱- Asklepîos : در ایلیاد همر، پزشکی حاذق است، در دوره‌های بعد خدای پزشکی و سلامتی است. بعضی از مورخان این نکته را اینطور تعبیر کرده‌اند که سقراط نذری داشته و فراموش کرده بوده است و حدسیات درباره این نذر زده‌اند. I. Robin میگوید: معنای این اشاره اینست که چون سقراط می‌بیند که روان او از بیماری اسارت تن شفا یافته است نسبت بخدای سلامتی سپاسگزاری میکند. در تائید نظر روبن میتوان گفت: خروس پرنده بیداری و هشیاری است و شاید مراد افلاطون این بوده که روان سقراط هم اکنون به آهنگ خروس آنجهان بیدار خواهد شد و به یاس این سعادت سقراط میخواهد که خروسی در راه خدای سلامتی قربانی شود (دکتر هون - تاریخ فلسفه)

پوشش او را برداشت : نگاهش ثابت بود . کریتون درحال دیدن این منظره ، دهان و چشمهای او را بست .
اشکرات ، این بود آخرین لحظه زندگانی دوست ما که درباره او میتوانگفت : از همهٔ مردم همزمان خود ، شریفتر ، داناتر^۱ و عادلتر بود .

۱- Phronimotatos صفت عالی مشتق از اسم Phronêsis است که بمعنای دانایی خدایی یعنی تیرفومی و بینایی است و نباید آنرا با SoPhos که بمعنای دانایی انسانی یعنی دانشمندی است یکی پنداشت زیرا سقراط همیشه دانشمندی خود را انکار کرده است . (دکتر هومن)

مفهوم‌ها

			«الف»
۱۲۲ ، ۱۲۰	بدترین		آگاهی یافتن
۴۵	برهان اضداد	۶۲	آمیختگی
۵۲	برهان یادآوری	۳۲	آمیزش
۶۰	بزرگ	۹۰	اتر
۱۳۶ ، ۱۲۹ ، ۲۸	بزرگی	۱۵۵	اسرار
۶۹	بودن	۱۸	اضداد
۸۹ ، ۶۸	بهم‌برنهادن	۴۵ ، ۴۶	افسانه‌شناسی
۱۴۵	بیدادگری	۱۴	اندیشه
۱۰۳ ، ۹۸	بیزاری ازسخن	۶۸ ، ۴۰ ، ۳۰	اندیشه خردمندان
۹۹	بیزاری از مردم	۷۰	اندیشه
۱۴۵	بی‌فرهنگ	۳۶	ایده
۳۹	بی‌نظمی	۲۸	اورفیس
۱۰۹	بی‌هنر	۳۳	
۱۲۲	بهترین		«ب»
	**	۸۰ ، ۶۲	باشنده

۱۱	خوشی	«پ»	پرزمان
	«د»	۱۱۴ ، ۹۳	
۱۷۷	داناتر	«ث»	ثلث
۲۶ ، ۷۲	دائمی خدائی	۱۴۳	
۶۰	دانستن	«ت»	تساوی
۷۰	دیده نشدنی	۵۷	تطهیر
۶۰	دینداری	۵۰ ، ۳۳	تقوی
۱۳۹	دوام ابدی	۳۸	تمام
۵۰	دوباره زنده شدن	۱۴۳	
۱۴۳	دو برابر	«ج»	جفت
۱۳۱	دو بودن	۱۴۲	
۷۹	دوستدار آگاهی	«چ»	چرت زدن
۳۷	دوستدار تن	۴۸	چند صورت
۳۷ ، ۳۲	دوستدار دانایی	۷۳	
۳۷ ، ۲۳	دوستدار دانش	«ح»	حقیقت
۳۷	دلیری	۲۸	
۶۰ ، ۲۵	دیالکتیک	«خ»	خاستگاه
۵۰	دایره تحول	۶۵	خاصیت
	«ز»	۱۴۲	خالص
۱۱	رنج	۳۲	خدائی
۱۴۸ ، ۴۴ ، ۲۴	روان	۷۲	خردورزی
	«ز»	۸۳ ، ۲۷	خواب بودن
۴۹ ، ۴۸	زایش	۴۸	خوشایند
۱۵۵	زمین بخودی خود	۱۱	

۱۸۱	مفهوم‌ها		
۱۱۰	عیب	۴۸	زنده بودن
	«ف»	۹۵	زیان ناپذیر
۶۱	فراموشی	۱۲۸-۶۴	زیبا
۱۴۴ ، ۱۳۹	فردیت	۱۲۸ ، ۶۰	زیبا بخودی خود
۱۴۵	فرهنگ	۱۴۱	زوج بودن
۳۸	فضیلت		«س»
۸۹	فلسفین	۹۰	سازش
	«ق»	۱۷۰	سادتمند
۱۳۲	قضیه	۴۱ ، ۱۴۲	سه بودن
	«ك»	۲۸	سلامتی
۲۴	کارورزان فلسفه	۸۸	سنن
۱۲۰	کمال		«ص»
۱۳۱	کمیت	۱۴۲	صفت
۹۳	کم‌زمان	۱۲۶ ، ۹۱	صورت
۶۰	کوچک	۱۴۸	صورت بخودی خود زندگانی
۱۳۶ ، ۱۲۹	کوچکی		«ط»
	«م»	۱۴۵ ، ۱۴۲	طاق
۴۸	مرده بودن	۱۴۴	طاق بودن
۱۴۸ ، ۲۴	مرك		«ع»
۵۸	مساوی	۶۰	عادل
۵۶	مساوی بخودی خود	۲۸	عادلانه
۷۳	معنوی	۱۲۰	عالی
۳۷	میانه روی	۵۷	عدم تساوی
۶۱	موقفیت	۱۲۸ ، ۱۲۶	علت حقیقی

«هـ»		«ن»	
۶۹ ، ۶۰	هستی بخودی خود	۷۵	ناب
۶۶	هستی قبلی	۶۸	نا بهم بر نهاده
۱۰۷	هستی واقعی	۸۹	نا جسمانی
۱۲۷	هما هنگك	۱۱	نا خوشایند
۹۰ ، ۸۹	هما هنگی	۱۴۶	نا سرد
۵۶	هما نند	۱۴۶	نا گرم
۷۲ ، ۶۹	همیشا، یکسان	۱۴۸ ، ۱۴۶ ، ۷۱	نا میرنده
۳۸ ، ۳۶	هنر	۵۶	نا هما نند
۱۱۹	هوش	۴۵	نا میرندگی
۴۹	هوشیار شدن	۶۴	نبودن
	«ی»	۱۴۳	نصف
۶۱ ، ۵۸	یاد آوری	۵۶	نقطه شروع
۶۱	یاد گرفتن	۲۸	نیرو
۶۹	یکسورت	۱۲۸ ، ۱۲۵ ، ۱۱۱ ، ۶۴	نیک
	«و»	۶۰	نیک بخودی خود
۵۹ ، ۵۸ ، ۲۷	واقعبیت	۱۴۷ ، ۱۴۵ ، ۱۴۲	نه - زوج

نام‌ها

			«الف»
۸	آنتیستین		آپلودور
۸	آپی ژن	۱۷۵	آتن
۸	آزین	۷	آخیروسیا
۱۶۴	استوخ	۱۶۴ ، ۱۶۳	آخیرون
۱۶۴	استوگیوس	۱۶۳	آرجین
۱۳۲ ، ۹۷ ، ۹۵ ، ۲	اشکرات	۹۷	آریستیب
۱۵۱	اشیل	۸	آرس
۸	اشین	۱۱۳	آریستوفان
۱۲۵	اطلس	۴۵	آدس
۵۳ ، ۴۱ ، ۸	افلاطون	۱۵۱ ، ۳۵ ، ۶	آرمونی
۱۶۳	اقیانوس	۱۱۳	آسکلیپیوس
۸	اکلید	۱۷۶	آشیل
۵۱	اناگساگوراس	۳۵	افرودیت
	ایزوپ ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۴	۱۱۳	آندیمیون
۴۵	الیمپودور	۵۱	

		۱۷	ایطالیا
۲۴، ۱۸، ۱۲	زئوس	۹۸	ایولاؤس
	«س»	۴۵	اوپولیس
۱۲، ۱۱، ۲	سقراط	۱۱۲	اودیسه
۱۶۰	سیمیل	۱۰۱	اورپ
۱۰۵، ۱۰۴، ۸۷، ۱۶، ۸	سیمیاس	۱۱۲	اولیس
	«ف»	۱۴، ۱۲	اونوس
۱۵۴	فاز		«ب»
۹۶، ۷، ۲	فدون	۴۱	باکوس
۱۰۴، ۸	فدوندس	۱۲۴	بؤتی
۳	فلیوس		«پ»
۸۹، ۱۷	فیثاغورث	۳۵	پاتروکل
۱۷	فیلولائوس	۸	پانی
	«ک»	۸۳	پنلوپ
۱۱۳	کادموس	۱۶۶، ۱۶۴	پوریفلیگتن
۹۱، ۱۹، ۱۸، ۱۴، ۱۲، ۸	کیس		«ت»
۸	کتسیپ	۱۶۴، ۱۶۱	تاتاروس
۴	کرت	۱۱۳، ۱۰۵، ۱۷	تبس
۸	کلام پروت	۸	تبین
۷	کریتو بول	۴	تزه
۱۶۹، ۱۶۸، ۲۲، ۱۰	کریتون	۸	ترپسیون
۱۶۴	کوسیت	۱۵۱	تلف
	«گ»		«د»
۱۰	گزانقیپ	۹، ۳	دلوس

۱۸۵	نام‌ها		
	«ه»	۵	گزنفون
۴۸	هراکلیت	۱۵۳	گلوکوس
۳۵	هکتور		«م»
۱۵۴، ۹۸	هرکول	۸	منکزن
۷	هرموژن	۱۲۴، ۸	مگار
۱۱۲	همر	۵۳	ضنون
۴۷، ۳۶	هومن (دکتر محمود)		**

نشانی قسمت‌هاییکه از ترجمه‌های
دکتر هومن نقل شده است

قسمتی از 65 b تا 65 e . قسمتی از c 70 تا 71 . قسمتی از d 72
تا e 72 . قسمتی از d 73 تا 75 . قسمتی از e 77 تا d 80 . قسمتی
از 84 b تا 84 b . قسمتی از 86 d تا 86 d . قسمتی از 87 تا 88 b .
قسمتی از d 88 تا 89 b . قسمتی از d 91 تا e 91 . قسمتی از b 92
تا c 92 . قسمتی از c 100 تا e 100 . قسمتی از d 105 تا 107 .

اشتباه‌ها

صفحه	سطر	اشتباه	درست
۷	۱۶	ار	از
۱۰	۸	90	60
۱۰	۱۰	وابستگی	وابستگی (۳)
۱۲	۴	بزئوس	به‌زئوس
۱۴	۷	ایزوب	ایزوپ
۱۴	۱۰	ضمن	همین
۱۴	۱۰	برساند	برسان
۱۸	۱۹	ازکاری	اذکاری
۳۲	۲۰	المعرفه	المعرفه
۳۶	۹	مردی‌راکه	مردی‌را مشاهده‌کنی‌که
۵۷	۹	تساوی	تساوی (۱) لاتین این دو اصطلاح
۵۸	۹	عدم تساوی	عدم تساوی (۲) در صفحه ۵۸ است
۵۸	۵	خود (۱)	خود (۳)
۶۵	۷	آیادرا اینکه	آیا اینکه
۶۷	۱۷	زحمت بکشید	زحمت بکشید
۷۰	۹	با	با
۸۰	۹	برسی	بررسی
۸۱	۱۹	استدال	استدلال
۸۸	۱۰	p	d
۱۱۱	۴	بشباهت	شباهت
۱۲۷	۳	میشود	میشوم
۱۵۳	۱۸	که ونوس	که به ونوس
۱۵۴	۱۵	غابل	قابل

مقدمه ناشر :

یونان کشوری باستانی است که نامش را افلاطون و ارسطو
بوسیله نوشته‌ها و کتابهای خودشان در ردیف بزرگترین پایه گذار
علم و فلسفه قرار داده اند آثار متفکرین یونانی مسند تمدن و تعالی
بشریت است کتاب حاضر فدون نوشته افلاطون که آقای محمد
مهدی خدیوی زند یکی از دبیران دانشمند این آستان ترجمه
نموده اند از شاهکارهای افلاطون است که تا کنون ترجمه‌ای دقیق
وفنی از آن نشده اینجانب افتخار چاپ و انتشار آنرا دارم و
بدوستان علم و ادب تقدیم می‌نمایم .

مدیر کتابفروشی باستان

عباسعلی باسبان رضوی